یاد بود چهار صدمین سال تولد ملاصدرا
دانشگاه مشهد

المظاهر الالهيّة

لمؤلّفه

الحكيم الإلهي و الفيلسوف الربّاني
صدر الدين محمّد الشيرازي
مجدّد الفلسفة الاسلاميّة
المتوفى سنة ۱۰۵۰ هـ

حققه و قدم له و علق عليه

سيد جلال الدين آشتياني

چاپخانهٔ خراسان ـ مشهد

یاد بود چهارصدمین سال تولد ملاصدرا
دانشگاه مشهد

المظاهر الالهيّة

لمؤلّفه

الحكيم الإلهي و الفيلسوف الربّاني
صدر الدين محمّد الشيرازي

مجدّد الفلسفة الإسلاميّة

المتوفّى سنة ۱۰۵۰ هـ

حققه و قدم له و علق عليه

سيّد جلال الدين آشتياني

چاپخانهٔ خراسان ـ مشهد

بسمه تعالی

مصنف عظیم الشأن این کتاب **محمد بن ابراهیم بن یحیی قوامی شیرازی معروف بصدر المتألهین** است که از أعاظم حکمای اسلام وافاضل فلاسفهٔ دوران ومفخر علمای عالم بشمار میرود، بلکه میتوان او را بزرگترین فیلسوف در علوم الهیه دانست.

در این حکیم بی نظیر جهاتی از فضیلت موجود بوده است که همهٔ آنجهات در کمتر کسی تحقق پیدا مینماید: دقت نظر در مباحث عقلیه بحد أعلی وتتبع وإحاطهٔ کامل بمباحث فلسفی واقوال أهل دانش ومعرفت، سرعت إنتقال و قریحه وذوق سرشار، قدرت فکری وقوت واستعداد کم نظیر در تحقیق معضلات، وحسن سلیقه در انتخاب مطالب، صفا وروشنی ضمیر، اعراض از تجملات ظاهریه إشتغال تام بریاضات ومجاهدات شرعیه، پیروی از طریقهٔ حقهٔ انبیاءِ واولیاءِ (ع) همهٔ این فضائل در مصنف این کتاب جمع بوده است.

از قراریکه در کتب خود تصریح نموده است بعد از تکمیل تحصیلات علوم عقلی بمطالعه وتفحص وسیر در آثار حکما وفلاسفه وعرفا و متکلمین پرداخته وبافکار پیشینیان (در علوم الهیه) محیط ومسلط گشته وبعد از اطلاع تام وکافی بآثار قدما ومتاخرین در مسائل الهی ومباحث حکمی اجتهاد و اظهار نظر نموده است وبعد از پروراندن مبانی خویش باسبك خاص وروش مخصوص عقاید وآرای علمی خود را بصورت تصنیف وتألیف در آورده، ودرمعرض استفاده اهل فن قرارداده است بعداز ظهور وپیدایش کتب وآرای فلسفی او ـ بنحوی بزرگان علم ومعرفت ودوستداران فضیلت از أفکار آنجناب استقبال نمودند که کتب بزرگان فلسفه أهمیت خود را از دست داده و کتب آن فیلسوف بزرك نظریات وآثار حکمای قبل از خودرا تحت الشعاع قرار داد.

این حکیم گرانمایه در عصر خود از ... ی و ظلم بیشمار

واقع شد ومخالفان علم وفضیلت بطرق مختلف از آثار او جلوگیری نمودند بهمین جهت ببعضی از دیار مقدسه پناه برد (۱) ولی این امر بنفع او تمام شد وبواسطهٔ اختیار انزوا وعزلت از خلق ویأس از مردم وتوجه تام بحق مورد افاضات خداوند قرار گرفت - در مقدمهٔ **کتاب أسفار** بهمین معنی اشاره نموده است: «فکنت اولا کما قال سیدی ومولای ومعتمدی ورجائی؛ أول الائمة الاوصیاء وأبو الائمة الشهداء قسیم الجنة والنار آخذاً بالتقیة والمدارات مع الاشرار: طفقت أرتئی بین أن أصول بید جزاء أو أصبر علی طخیة عمیاء. فصرت ثانیاً عنان الاقتداء بسیرته عاطفاً وجه الاهتداء بسنته، فصبرت و فی العین قذی، وفی الحلق شجی، فأمسکت عنانی عن الاشتغال بالناس و سهلت علی معاداة الدوران و معاندة أبناء الزمان، فتوجهت نحو مسبب الاسباب، تضرعت إلی مسهل الامور الصعاب، فلما بقیت علی هذا الحال اشتعلت نفسی لطول المجاهدات إشتعالا نورانیاً، وإلتهب قلبی لکثرة الریاضات إلتهاباً قویاً، ففاضت علیها أنوار الملکوت»

مصنف در پرورانیدن مسائل غامض اعجاز نموده است مشکلترین مطلب را بصورتهای مختلف وعبارات گوناگون بیان نموده است لذا کتب او ازاین جهت نیز بر کتب سایر فلاسفه ترجیح دارد؛ بین تحقیق تام وتتبع کامل ودقت نظر بحد اعلی جمع کرده است، در حل هیچ مشکلی عاجز نمانده است در جمع بین مبانی حکمی وحکمت بحثی، وقواعد ذوقی وعرفانی نظیر ندارد، در سلوك علمی وفهم حقایق وحل غوامض همیشه راه اعتدال را پیموده است واز تعصب خشك وبی جا وطرفداری یك جانبه خودداری نموده است.

مطالب وتحقیقات جالب توجهی که سرنوشت فلسفه را عوض کرده است وصدر المتألهین را بزرگترین فیلسوف ویکه تازمیدان حکمت و فضیلت معرفی

---

۱ - درمقدمهٔ اسفار گوید: « فالجأ نی خمود الفطنة وجمود الطبیعة لمعادات الزمان وعدم مساعدة الدوران الی أن انزویت فی بعض نواحی الدیار واستترت بالخمول والانکسار » مرادش از بعض نواحی دیار شهر مقدس قم محل دفن حضرت معصومه سلام‌الله علیها میباشد مدتی در کهك (یکی از قراء قم) ساکن بوده است

نموده است در کتب او زیاداست برای نمونه قسمتی از آن رابطور اختصاروفهرست ذکر میکنم.

۱ـ **مسأله أصالت وجود واعتباریت ماهیت** وتحقیق وحدت حقیقت وجود است که بمنزلهٔ روح واساس مباحث الهی است وحل بیشتر از غوامض فلسفهٔ ماوراء الطبیعه برآن توقف دارد این أصل مهم فلسفی تا قبل از صدرالمتألهن روشن نبوده است اگر چه شیخ وخواجه ودیگران از أتباع مشاء معتقد باصالت وجود بوده‌اند ولی تبعاتی از قول به تباین در وجودات در کلمات آنها موجود است که بحسب نتیجه فرقی باقول باصالت ماهیت ندارد لذا در کثیری از مباحث عقلی دچار لغزش‌ها واشتباهات بزرگی شده‌اند. صدرالمتألهین در موارد عدیده در کتب مفصلهٔ خود بآن اشاره نموده است.

۲ـ **مسألهٔ حرکت جوهریه** است ـ حکمای قبل از آخوند ملاصدرا حرکت را در چهار مقوله: کم، کیف، وضع، این ـ قائل بودند صدرالمتألهین جنبش و حرکت راازخواص ماده جسمانی دانسته وبعقیده او هیچ موجود مادی ساکن نمی باشد وهمهٔ اشیا بحسب جوهر ذات متحرك وسیالند، حرکت وجنبش در اعراض ناشی از حرکت در ذوات حقایق جسمانیه است، اعراض در اطوار وشئون وجودی تابع جواهرند. این مرد عظیم دلائل زیادی در موارد مختلف جهت اثبات حرکت در جواهر صوریه اقامه نموده است و از اشکالات شیخ الرئیس (۱) و اتباع اوجواب

---

۱ ـ عمدهٔ اشکال شیخ درحرکت جوهریه یکی عدم بقاء موضوع است لذا در شفا میگوید: «ان الحرکة تستدعی وجود الموضوع، والمادة وحدها غیر موجودة فلایصح علیهـا الحرکة فی الصورة بخلاف الکیف لان الموضوع فی وجوده غنی عن الکیف فیصح الحرکة فیه» اشکال دوم عدم بقـاء نوع درحرکت اشتدادیه است ودر شفا فرموده است: «ان الصورة لاتقبل الاشتداد و مالا یقبل الاشتداد یکون حدوثها دفعیاً و ذلك لانها ان قبل الاشتداد فاما أن یکون نوعها باقیاً فی وسط الاشتداد اولا یبقی وان بقی فالتغیر لم یکن فی الصورة بل فی لوازمها وان لم یبق فذلك عدم الصورة لااشتدادها» صدر المتألهین ازهردو اشکال در اسفار جواب داده‌است این اشکالات ناشی از انکار تشکیك خاصی وخلط بین احکام ماهیت ووجوداست درحرکات جوهریه درجات ومراتب ❁

گفته است این تحقیق عرشی مطالب تازه وجالبی را نتیجه داده است و کثیری از غوامض فلسفه را که‌شیخ ودیگران تصریح بعجز از فهم آن نموده‌اند حل نموده است وقسمت مهمی از مبانی فلسفی مشهور از حکمارا برهم زده است که‌بامقایسهٔ مباحث حدوث وقدم‌وجمیع مباحث نفس وموارد دیگری از فلسفه‌آخوند ملاصدرا بامبانی حکمای قبل مرتبهٔ علمی و فکر بلند و نظر قوی و عمیق او معلوم میشود .

۳ـ **اثبات اتحاد عاقل ومعقول** است : این‌قول بطور اجمال‌وابهام ازیکی از قدما نقل شده است ولی در نظرحکمای اسلام قولی باطل‌شناخته شده است‌شیخ در اشارات آن را قولی سخیف دانسته وازقائل‌آن بسبکی وباعبارت اهانت‌آمیز اسم برده است .

واز برای ازدیاد تحقیر از قائل باتحاد، کلام او را تحت عنوان حکایت‌ذکر کرده است (۱) وعجب آنستکه همهٔ تحقیقات شیخ دراین فصل ساقط از درجهٔ اعتباراست مصنف جهت اثبات اتحادعاقل ومعقول (درعلم‌بغیر) ویگانگی خارجی صورعقلی بلکه جمیع صورادراکیه‌باجوهرنفس‌مدرك‌ـادله وبراهین زیادی‌ذکر کرده است وعلم را مطلقا داخل در صقع نفس میداند وپیدایش‌هرصورت علمی‌را بدون جنبش وحرکت واستکمال‌جوهر نفس‌محال دانسته‌است روی این بیان‌صور

✻وجود صورت نوعیه درتغیروتبدل وسیلان است،وهیچ‌صورتی یك آن بیشتروجودندارد ولی ازآنجائیکه این حرکت در یك طبیعت عریض تحقق یافته است قدرجامع بین همهٔ مراتب محفوظ است

۱ ـ قائل بـاین مبنای عمیق فرفوریوس صاحب ایساغوجی است که نفس رادر مقام‌عقل هیولانی مادهٔ معقولات میداندوصور معقوله رامکمل‌جوهرذات نفس‌دانسته‌است نه عرض زائد برآن،واز باب ترکیب اتحادی بین ماده وصورت قائل باتحاد شده است شیخ (عظم‌الله قدره) دراشارات (چاپ جدید جزء ثالث ص ۲۹۵) گفته‌است:«حکایة وکان لهم رجل یعرف بفرفوریوس عمل فی العقل والمعقولات کتاباً یثنی علیه المشائون و هو حشف کله . و هم یعلمون من أنفسهم انهم لایفهمونه و لافرفوریوس نفسه و قد ناقضه من أهل زمانه رجل و ناقض هو ذلك المناقض بماهوأسقط من‌الاول »

عقلی وخیالی اعراض قائم بذهن نیستند .

اثبات اتحاد صور عقلی با عاقله بلکه هرصورت ادراکی بامدرك خود مبتنی برمقدماتیست که غفلت از آن مقدمات سبب انکارچنین مطلب نفیسی گردیده‌است مصنف آن مقدمات را در موارد مختلفه برهانی کرده است واز آن نتیجه گرفته است شیخ در انکار اتحاد عاقل ومعقول واتحاد نفس باعقل فعال در اشارات وشفا إشکالاتی دارد که همهٔ آن اشکالات ناشی ازعدم بررسی وغور در مسائل وجودواحکام آن میباشد .

٤ـ **اثبات مثل أفلاطونیه‌وصورعقلیه‌الهیه است** که درلسان اشراق ازآن بقواهر و عقول عرضیه تعبیر شده است .

مصنف برای طبایع وانواع موجودهٔ در عالم سه فرد قائل است . فرد مجرد عقلانی فرد برزخی وفرد مادی. این مساله نیز از غوامض مباحث حکمی است، واثبات آن توقف برمقدماتی دارد که اتباع مشاء بآن مقدمات اذعان نداشته‌اند لذاشیخ فلاسفه اسلام (اعلی الله مقامه) روی بطلان تشکیك در افراد ماهیت واحده واینکه افراد نوع واحدنشاید بعضی علت وبعضی معلول ، برخی مجرد وبعض دیگرمادی باشند در الهیات (١) شفا این قول را مردود دانسته است سبب تام انکارشیخ ودیگران این اصل مهم را پی نبردن بکنه تشکیك خاصی است ولی صدر المتألهین چون قائل بوحدت اصل حقیقت وجود است تشکیك در أفراد حقیقت واحده را جایز میداند واز برای هرنوع مادی موجود دوفرد دیگر غیر از وجود مادی قائل است وتکثر نوعی افراد برزخی را مستند بجهات موجودهٔ در ارباب انواع نموده است

---

١ ـ خلاصهٔ استدلال شیخ (ره) در شفا درنفی مثل و تعلیمات این است : « ان الحقیقة الواحدة التی هی ذات حد واحد ومهیة واحدة لایختلف أفرادها فی التجرد والتجسم و الغناء و الحاجة الی المادة والمعقولیة و المحسوسیة » در ذیل همین استدلال دلیل دیگری آورده‌است که تلخیص آن این است: « ان أفراد حقیقة واحدة لاتکون بعضها سبباً و بعضها مسبباً لذاتها او ان المعلول اذا کان لذاته معلولا لفرد آخر من نوعه یلزم أن یکون ذلك الاخر معلولا لفرد آخر وهکذا و یعود الکلام الی أن ینتهی الی الدور والتسلسل (أسفار ص ١٢٧ چاپ قدیم)

وجود عقلی بمنزلهٔ اصل و وجود مثالی ومادی فرع ورقیقهٔ حقیقت عقلیه است و نهایت سیر اشیاء اتحاد واتصال برب النوع مدبر خود میباشد.

چرخ بااین اختران نغز،خوش زیباستی صورتی درزیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بررود بالاهمان بااصل خود یکتاستی
این سخن را درنیابد هیچ فهم ظاهری گرابونصراستی و گر بوعلی سیناستی

صدر المتألهین درمباحث مثل نوریه در اسفار وشواهدالربوبیه وحواشی حکمت الاشراق و کتب دیگر خود جهت اثبات مثل افلاطونی براهینی ذکر کرده است واز اشکالات شیخ جواب داده است.

۵ـ **تقریر وتثبیت قاعدهٔ بسیط الحقیقة کل الاشیاست** که در کتب خود بطرق مختلفه آن را بیان نموده است بابرهانی نمودن این قاعده کثیری از مباحث مهمه راحل کرده است مثل علم تفصیلی حق باشیاء قبل ازوجود اشیاء درموطن ذات، ووجدان هرقوی جمیع مراتب مادون خودرا بالامری زائد، و کیفیت إنطوای عقول تفصیلیه در عقل بسیط اجمالی و کیفیت خلاقیت عقل بسیط نسبت بصور تفصیلی، ووجدان فصل اخیر جمیع مراتب انواع رابنحواتم واعلی، و کیفیت بروز صور اخرویه وبرزخیه در قیامت صغری و کبری، وغیراین مباحث از مسائل مهمه.رسیدن بکنه این قاعده بسیار دشوارو مبتنی برمقدماتیست لذامصنف در ذیل بیان این قاعده درمواردی فرموده است : « ولم أرمن له علم بذلك فی وجه الارض » .

۶ـ **اثبات تجرد خیال وصور قائمهٔ بآن** وإثبات معاد جسمانی وحشر جمیع عوالم وجودیه وبیان لزوم عود جمیع اشیاء بمبدء اعلی ببراهین عقلی وبیان کیفیت عذاب قبر وسکرات موت واثبات عوالم برزخی در قوس صعود و نزول وجود ، از مختصات این رجل عظیم الشأن است؛ تحقیق وتبیین مسائل فوق ارتباط مستقیم با همهٔ مبانی ومسائل حکمت الهی دارد وفلاسفهٔ قبل از مصنف باین تحقیقات پی نبرده بوده‌اند واگرهم بعضی ازاین مطالب را بطورفهرست یانسبتاً مفصل ذکر کرده‌اند چون تمامی قواعد مربوطهٔ بآن را کاملا ضبط نکرده‌اند دچاراشتباهات و لغزشهای علمی شده‌اند. تحقیق کامل در مباحث حکمت الهی وربط دادن قواعد علمی بجمیع

مسائل از اختصاصات صدرالمحققین است که بواسطهٔ احاطه بهمهٔ جهات مباحث عقلی وتهیه وتنظیم مقدمات مربوطهٔ نافعه موفق بتحقیقات بی‌سابقه‌ای شده است که چند مورد آن را بطور اجمال ذکر میکنیم. شیخ‌الرئیس واتباع او بواسطهٔ انکار حرکت در جوهر نفس ناطقه‌را بحسب حدوث‌وبقا روحانی ومجرددانسته‌اند وجایز دانسته‌اند که موجود مجرد تام بدون سنوح حالات و تغیرات تعلق ببدن مادی جسمانی بگیرد ومدتی‌درافعال خودمعطل‌وسرگردان‌باشد درحالتیکه مجرد تام‌نسبتش بهمهٔ ابدان‌علی‌السواست‌وچنین‌وجودی‌ممکن‌نیست‌ببدن‌مخصوص تعلق داشته باشد، انکارحرکت جوهریه قائل را دچار این خبط عظیم نموده است وتجویز کرده است که عقل مجرد تام در صمیم وجوهرذات، حادث‌شود وبافرض تجردتام بمادهٔ جسمانیه تعلق بگیرد.

شیخ(ره)بااعتقادبسکون‌طبیعت‌جسمانیه‌وجودحرکات‌عرضیه‌رامستندباصل‌طبیعت میداندباآنکه‌فاعل مباشرحرکت اگرثابت‌محض‌باشد وهیچ حرکت دراوراه نیابد مبدء اعراض مختلفه نخواهد شد وشدت وضعف در آثار طبیعت حاکی از قوت و تمامیت اصل طبیعت است واختلاف در اعراض حاکی ازحصول إختلاف درمبادی فاعلیه اعراض است.

جمهورحکمای‌اسلام (۱) بواسطهٔ انکار تجرد خیال از اثبات معاد جسمانی وحشرأجساد عاجز مانده‌اند شیخ‌باآن عظمت علمی درجائی برهان برامتناع‌عود روح ببدن اقامه نموده‌است ودر شفا ونجات معاد جسمانی را بواسطهٔ اخبارصادق تصدیق کرده‌است درحالتیکه اگر برهان برامتناع چیزی قائم شد ممکن نیست انبیاءِ علیهم‌السلام‌آن را تصدیق نمایند.

شیخ‌الرئیس ملاك علم تفصیلی‌حق باشیاءِ راقبل از ایجاد بصور مرتسمه

---

۱ ـ شیخ درشفا برهان برمادی بودن خیال ذکر کرده‌است وآخوند ملاصدرادر سفر نفس برهان شیخ رارد کرده‌است وبرهان برتجرد برزخی‌خیال اقامه نموده‌است شیخ خیال‌منفصل را نیز منکر است‌وتجسم‌رامنحصر بصورحالهٔ‌درماده‌جسمانیه‌میداندشیخ‌الاشراق عالم برزخ وخیال منفصل را قبول دارد ولی قوهٔ خیالیه راجسمانی ومادی میداند

واعراض ذهنیه ومفاهیم کلیه میداند در حالتی که متعلق علم وقدرت و ارادهٔ حق تعالی نفس وجودات خـارجیه و فائض از مبدء وجود وجودات خاصه‌اند نه‌مفاهیم کلیه؛ وجوداتی که درصقع ربوبی موجودندنشایداعراض ضعیف الوجود باشند چه آنکه عرض هرچه تمام وشریف باشد وجوهر هرچه خسیس، بحسب رتبهٔ وجودی دون مرتبهٔ جوهر است وجماعتی غیر از أتباع مشا ملاك علم تفصیلی حق را نفس وجودات خارجی دانسته‌اند واز توالی فاسدهٔ این‌قول غفلت کرده‌اند منشأهمهٔاین اشکالات عدم غور تام درمباحث عقلی‌است.

الحق اگر شخص مأنوس بامباحث علمی‌ووارد درمبانی‌فلسفی‌درصددمقایسهٔ کلمات صدرالمتألهین وحکمای قبل از او بر آید، وازاول‌بحث‌امور عامه تاآخر سفر نفس اسفار را بایکدوره فلسفهٔ کامل از دیگران مقایسه کند عظمت علمی‌و دقت نظر و کثرت تحقیقات این حکیم بزرك براو واضح خواهد شد ملاصدرا در تطبیق قواعد عقلی‌ومبانی واصول وارده درکتاب وسنت‌وتانیس بین فلسفه وشرع نظیر ندارد واگر کسی هم دراین معنی شك کند فاقدفهم فلسفی‌وإدراك‌مبانی‌عقلی میباشد درجمع بین حقایق حاصل از کشف وشهود (افکارعرفا) ومبانی عقلی صرف (نظریات مشاء) و حکمت ذوقیه (کلمات اشراق) مؤسس مدرسهٔ جدیدی در فلسفه و حکمت متعالیه‌است واین قولی است که جملهٔ محققان برآنند.

تاریخ ولادت او در کتبی که‌معترض ترجمه‌اش شده‌اند ذکر نشده‌است‌ولی درکتاب مشاعر(چاپ طهران) حاشیه‌ای بعبارت ذیل از مصنف نقل شده است و عین همین عبارت را نگارنده در حاشیهٔ اسفار ومشاعر خطی دیده‌ام.

« کل صورة إدراکیة‌سواءِکانت معقولة أومحسوسة‌فهی‌متحدة‌الوجوه‌مع‌وجود مدرکها ببرهان فائض علینا من‌عندالله » درحاشیهٔ راجع بهمین عبارت اظهار داشته است: «تاریخ هذه‌الافاضة کان ضحوة یوم الجمعة سابع جمادی الاولی لعام سبع و ثلاثین بعدالالف‌من‌الهجرة‌النبویة‌وقدمضی من‌عمرالمؤلف ثمان‌وخمسون سنة(منه)» تاریخ فوت آنمرحوم را سنه‌یکهزاروپنجاه قمری ضبط کرده‌اند که در سفرحج در شهر بصره این دارفانی‌را وداع کرده است؛ روی‌این میزان تولد صدرالمتألهین

سنه نهصد وهفتاد ونه‌قمری در شهر شیراز می‌باشد صاحب نخبة‌المقال گوید .

ثم ابن ابراهیم صدرنا الاجل | فی‌سفر الحج مریضاً ارتحل
قـدوة اهل العلم والصفاء | یروی عن الداماد و البهاء

صدرالمتألهین از عباد وزهاد علمای اسلام بشمـار میرود ،علاوه برمقامات علمی در عبادت وتصفیهٔ نفس وزهد واعراض از دنیـا وتوجه بحق و تصفیهٔ بـاطن صاحب حظی وافرو بهره‌ای کامل بوده‌است هفت‌سفر بمکـه‌مشرف شده‌است واغلب‌این سفرها راپیاده پیموده است .

در عقاید تشیع متصلب واز پیروان واقعی ائمهٔ اطهار (ع) است وراه‌نجات را منحصر به‌پیروی ائمهٔ هدات‌وتبعیت از طریقهٔ اهل بیت عصمت وطهارت‌میداند ومعتقداست که مبدءِ علوم حقیقیه‌ـ ائمه اطهارند، در موارد عدیده این عبارت‌را فرموده است : «انی اعلم یقیناً انه لایمکن لاحدان یعبدالله کما هواهله ومستحقه الا بتوسط من‌له‌الاسم‌الاعظم‌وهوالانسان‌الکامل خلیفة‌الله‌بالخلافة‌الکبری » درموضع دیگر فرموده‌است :«إنی استعیذبالله ربی‌الجلیل‌فی‌جمیع‌أقوالی‌ومعتقداتی‌ومصنفاتی من کل مایقدح فی‌صحة متابعة‌الشریعة‌التی‌أتانابها سیدالمرسلین‌علیه وآله‌اجزل صلوات‌المصلین اویشعر بوهنی‌بالعزیمة فی‌الدین‌اوضعف فی‌التمسك بحبل‌المتین»

از شرح اصول کافی ومفاتیح‌الغیب واسرارالایات وتفسیر قرآن وسایر کتب اومعلوم میشود که احاطهٔ کاملی بآیـات قرآنیه واخبار وآثار واردهٔازطریقهٔ‌اهل بیت عصمت‌وطهارت‌داشته‌است، درعلم حدیث ورجال صاحب‌نظریه بوده است‌مطالعه وتفکر در آیات قرآنیه واخبارواردهٔ از أئمه را بر همه علوم مقدم میداشته است وکثیری از حقایق الهیه را از آیات قرآنیه واخبار اهل بیت وحی‌استنباط‌نموده است (١).

---

١ ـ درمقدمه اسفار گوید: « فالقینازمام أمرنا الی‌الله والی رسوله النذیرالمنذر فکل مـا بلغنامنه آمنابه‌و صدقناه، اقتدینا بهداه و انتهینا بنهیه امتثالا لقوله ماآتیکم الرسول فخذوه و مانهیکم عنه فانتهوا ـ حتی فتح الله علی قلبنا مافتح فـافلح ببرکة متابعته و انجح»

در علوم نقلیه شاگرد شیخ **بهاءالدین عاملی** (متولد سنه ۹۵۳ متوفی ۱۰۳۱) بوده است و سالهای متمادی نزد آن استاد عظیم بقرائت فقه واصول وحدیث ورجال اشتغال داشته است واز آنجناب حدیث نقل مینماید در مقدمهٔ شرح اصول کافی میفرماید: «حدثنی شیخی واستادی ومن علیه فی العلوم النقلیة استنادی، عالم عصره وشیخ دهره بهاءالحق والدین محمد العاملی الحارثی الهمدانی (نورالله قلبه بالانوار القدسیة) عن والده الماجد المکرم وشیخه الممجد الفاضل الکامل حسین بن عبدالصمد (أفاض الله علی روحه الرحمة والرضوان) عن شیخه الجلیل واستاذه النبیل عماد الاسلام الشیخ زین الدین العاملی (طاب ثراه) عن الشیخ المعظم المفخم والمطاع المؤید المکرم عالی النسب علی بن عبدالعالی الکرکی (قدس الله سره) عن الشیخ علی بن الهلال الجزائری عن الشیخ الفاضل الکامل أحمد بن فهد الحلی عن الشیخ علی بن الخازن الجابری عن الشیخ الفاضل والنحریر الکامل السعید الشهید محمد بن مکی (اعلی الله رتبته) عن الشیخ زین الملة والدین عن الشیخ الفاضل التقی علی بن عبدالعالی المیسی (روح الله روحه) عن الشیخ السعید محمد بن داود المؤذن الجزینی عن الشیخ الکامل ضیاءالدین علی، عن والده الافضل الاکمل المحقق المدقق الشیخ شمس الدین محمد بن المکی (الشهید الاول قدس الله روحه)

در علوم عقلیه شاگرد **سید محقق میرداماد** (متوفی سنه - ۱۰۴۰) بوده است که از بزرگان فلاسفهٔ اسلام ودر تحقیق ودقت نظر واحاطهٔ بمباحث عقلیه ازعجائب دوران ودر علوم نقلیه از محققان بشمار میرود وبعضی آنجناب را معلم ثالث دانسته اند صدرالمتألهین در کتب خود از آن جناب بعظمت اسم میبرد ودر مقدمهٔ اصول کافی باین عبارت از آنجناب نقل حدیث مینماید: «أخبرنی سیدی وسندی واستادی واستنادی فی المعالم الدینیة والعلوم الالهیة والمعارف الحقة والاصول الیقینیة السید الاجل الانور العالم المقدس الاطهر الحکیم الالهی والفقیه الربانی سید عصره وصفوة دهره الامیر الکبیر والبدر المنیر، علامة الزمان واعجوبة الدوران المسمی بمحمد الملقب بباقر الداماد الحسینی (قدس الله عقله بالنور الربانی) عن استاده وخاله

المکرم المعظم الشیخ عبدالعالی (ره) عن والده السامی المطاع المشهور إسمه فی الافاق و الاصقاع علی بن عبدالعالی المذکور مستنداً بالسند المذکور وغیره الی الشیخ الشهید محمد بن مکی (قدس سره) عن جماعة من مشایخه (۱)

سلسلهٔ این اجازه شریفه منتهی میشود به ثقة الاسلام کلینی (اعلی الله قدره) و مرحوم محدث جلیل ملامحسن فیض از صدر المتألهین بطریق مذکور نقل حدیث مینماید.

تصنیفات آخوند ملاصدرا در زمان خودش مورد توجه اهل دانش قرار گرفت وهمهٔ مؤلفات او از نفائس کتب علمی بشمار میرود.

کتب مهم او از قرار ذیل است.

۱ـ **(اسفار أربعه درحکمت متعالیه)** این کتاب در سنه ۱۲۸۲ در چهار جلد باحواشی مرحوم حکیم زمان حاج ملاهادی سبزواری چاپ شده است و بر این کتاب حواشی زیادی نوشته شده است بهترین آنها حواشی مرحوم وحید عصر وفرید دهر خود آقا محمد بیدآبادی وحواشی مرحوم حکیم محقق آخوند ملاعلی نوری وتعلیقات فیلسوف عصر آخوند ملااسمعیل اصفهانی وحواشی عارف محقق آقامحمد رضای قمشه‌ای است که بطور متفرقه نوشته شده است بعداز حاشیهٔ مرحوم حاج

---

۱ ـ منهم الشیخ عمید الدین عبدالمطلب الحسینی والشیخ الاجل الافضل فخر المحققین أبوطالب محمد الحلی و المولی العلامة قطب الدین الرازی عن الشیخ الاجل العلامة آیت الله فی ارضه جمال الملة والدین ابی منصور الحسن بن مطهر الحلی (قدس سره) عن شیخه المحقق رئیس الفقهاء و الاصولیین نجم الملة والدین جعفر بن الحسن السعید الحلی (قدس سره) عن السید الجلیل النسابة فخار بن معد الموسوی عن محمد بن شاذان القمی عن أبی القاسم الطبری عن الشیخ الفقیه ابی علی الحسن عن والده الاجل شیخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسی (نورالله مرقده) عن الشیخ الاعظم الاکمل المفید محمد بن محمد بن النعمان الحارثی (سقی الله ثراه) عن الشیخ الاجل ثقة الاسلام وقدوة الانام محمد بن علی بن بابویه القمی (أعلی الله مقامه) عن أبی القاسم جعفر بن قولویه عن الشیخ الجلیل ثقة الاسلام و سند المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی (عظم الله قدره و نورالله مرقده)

ملاهادی مفصل ترین حواشی أسفار تعلیقات مرحوم حکیم مؤسس آقا علی مدرس زنوزی تبریزی است که از اول اسفار تا سفر نفس بطور متفرقه واز اول سفر نفس تا آخر آن بطور تفصیل نوشته شده است وتحقیقی ترین حواشی بشمار میرود (۱)

صدرالمتألهین در کتاب اسفار در صدد مقایسه بین افکار خود وپیشینیان بر آمده است وبنحو خاصی در این کتاب مشی نموده است در نزد ارباب معرفت این کتاب بهترین کتابیست که از زمان پیدایش فلسفه الهی تا کنون نوشته شده است ومشحون از تحقیقات وتدقیقات علمی است .

مصنف بر آن مقدمه‌ای نفیس نوشته است که از حیث اسلوب تحریر ودر بر داشتن مطالب عالیه مورد توجه تام اهل معرفت میباشد .

۲ـ (**شواهد الربوبیه**) این کتاب درسنه ۱۲۸٦ باتعلیقات مرحوم حاج ملا هادی سبزواری بطبع رسیده است .

۳ـ (**شرح هدایهٔ اثیریه**) این کتاب بسبک وطریقهٔ فلسفهٔ مشا نوشته‌شده‌است در سنه ۱۳۱۳ درطهران بچاپ رسیده است .

٤ـ (**تعلیقات بر الهیات شفاء**) این تعلیقه ناتمام است وتامقالهٔ سادسه بیشتر نوشته نشده است، آخوند دراین کتاب بیشتر بتوضیح وتبیین کلمات شیخ الرئیس (ره) پرداخته ودر تحقیق وتوضیح مبانی شیخ دادسخن داده و گاهی بمبانی خویش اشاره نموده وتفصیل آن را بکتب خود حواله کرده‌است .

۵ـ (**مبدء ومعاد**) این کتاب مشتمل است بر الهیات ومعاد و کیفیت ظهور نفس وپیدایش آن تا آخر مقامات نفس ومباحث نبوات ومنامات ودر اول آن متعرض برخی از مباحث وجود بطور اختصار شده است . طریقهٔ آخوند ملاصدرا در این کتاب همان طریقهٔ أسفار است ولی در علم باری طریقهٔ شیخ الاشراق را بر سایر طرق ترجیح داده ومتعرض طریقهٔ مخصوص خود نشده است

---

۱ ـ أسفار مرحوم آقا علی مدرس که همه حواشی آن بخط خودش نوشته‌شده‌است در کتابخانه جناب مستطاب دانشمند معظم آقای حاج میرزا فضل‌الله خان آشتیانی مدظله العالی مستشار دیوان عالی تمیز موجود است

نسخه‌ای از مبدء و معاد بخط مرحوم حکیم محقق آخوند ملاعبدالرزاق لاهیجی در کتاب خانه استاد علامه حاج میرزا محمدحسین طباطبائی (مدظله العالی) که از مدرسین بزرگ حوزه علمیه قم است و نگارنده مدتی مدید از محضرشان استفاده نموده ام موجوداست؛ آخوند ملاعبدالرزاق کتاب مزبور را در خدمت استاد خود قرائت کرده وهمهٔ کتاب را بانسخهٔ اصل مقابله نموده است ودر حواشی کتاب خط ومهر مبارك آخوند ملاصدرا دیده میشود. مبدء ومعاد درسنه ۱۳۱۴ - بطبع رسیده‌است

۶ - **(مشاعر وعرشیه)** مشاعر با تعلیقات دانشمند محقق آقا میرزا احمد اردکانی شیرازی (ره) وحکیم بزرك حاج ملامحمد جعفر لنگرودی وبعضی‌ازحواشی دیگر بانضمام عرشیه درسنهٔ ۱۳۱۵ طبع شده است

۷ - **(رساله حدوث)** این رساله بمنظور اثبات حدوث زمانی عالم تصنیف شده‌است ومصنف جهت‌اثبات حدوث زمانی بآیات قرآنیه وأخبار نبویه وکلمات‌عرفا وأوایل استدلال نموده است

۸ - **(شرح اصول کافی)** از اول احادیث کافی تا باب «ان‌الائمة ولاة امرالله» شرح کرده است این کتاب بهترین شرحیست که باصول‌کافی نوشته شده است

۹ - **(تفسیر قرآن)** این تفسیر بر چند سوره (۱) از سور قرآنیه نوشته شده است مشتمل بر مباحث علمیه و تحقیقات رشیقه در حقایق الهیه و مسائل راجع بمبدء ومعاد و معارف حقه است درسنه ۱۳۲۲ درطهران بچاپ رسیده است قسمتی ازاین تفسیر درشهر قم مرقد مطهر حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها تألیف‌شده است لذادراول تفسیر آیة‌الکرسی سورهٔ بقره گفته‌است«فیقول المتشبث بلطفه‌الجسیم محمدالمشتهر بصدرالدین شیرازی مولداً والقمی مسکناً »

۱۰ - **(تعلیقه برشرح حکمة الاشراق)** این تعلیقات را آخوند برقسمتی از منطق وهمه مباحث حکمت وفلسفهٔ آن کتاب‌نوشته است‌این کتاب‌را با کمال تحقیق و تدقیق وحفظ جهات علمی تصنیف نموده‌است وبهترین کتابیست که درحکومت

---

۱ - این تفسیر در طهران مذکور باحواشی مختصری‌ازمرحوم آخوند ملاعلی‌نوری ساکن اصفهان که ازاعاظم حکمای بعد از آخوندملاصدرااست طبع‌شده‌است

بین مشاء واشراق تألیف شده‌است . آخوند نظریات خود را دراین کتاب درهر باب ذکر کرده است

۱۱- **مفاتیح الغیب وأسرار الایات)** این دو کتاب از کتب نفیسهٔ ملاصدرا است که در پیرامون پاره‌ای از آیات قرآنیه واحادیث الهیه وقسمت مهمی ازمباحث مبدء ومعاد تصنیف شده است (۱)

۱۲- **(حواشی بررواشح سماویه میرداماد)** این کتاب بطبع نرسیده است نگارنده تا کنون موفق بزیارت کتاب مذکور نشده‌ام صدرالمتألهین رسائل زیادی در مباحث مهم فلسفه نوشته است که همهٔ آن رسائل در کمال نفاست تصنیف شده است .

مثل رسالهٔ اتحاد عاقل ومعقول واجوبهٔ سئوالات خواجهٔ طوسی ازشمس الدین خسروشاهی ،رساله در جواب سئوالات ملاشمسای جیلانی ، رسالهٔ حشرعوالم، رسالهٔ خلق اعمال ، رسالهٔ اکسیر العارفین، رساله در قضا وقدر . رساله در تشخص ورسائل دیگری که اکثر آن‌ها بطبع رسیده است . اغلب کتب صدرالمتألهین را مرحوم حاج شیخ احمد شیرازی کتابفروش که از فضائل و معارف بی بهره نبوده چاپ نموده است یکی از رسائل نفیس وعالی صدرالدین شیرازی که جامع بین طریقهٔ برهان وعرفان می باشد - رسالهٔ مظاهر الهیه است مصنف این کتاب رابمنظوربیان قسمت مهمی از علوم حقیقیه ومعارف الهیه تصنیف نموده است وآن را مشتمل بر شش مقصد که سه‌مقصد آن بمنزلهٔ پایه واساس وسه مقصد دیگر آن بمنزلهٔ فروع ولو احق است قرار داده‌است

مقصد اول - در بیان معرفت حق وصفات وآثاراواست

مقصد دوم - دربیان شناسائی صراط مستقیم ودرجات صعود و کیفیت ارتقای بطرف حق و بیان کیفیت سلوك بسوی مبدء است

---

۱ -مرحوم حاجی سبزواری مفاتیح الغیب راتدریس مینموده‌است و بر آن تعلیقاتی نوشته است کتاب مفاتیح باآن تعلیقات درطهران چاپ‌شده‌است مرحوم آخوند نوری بر اسرارالایات حواشی دارد که با اسرارالایات بطبع رسیده‌است

مقصد سوم - در بیان معرفت معاد و نحوهٔ رجوع بحق و أحوال سلاک و مسافران بجانب مبدء وجود است

مقصد چهارم - در بیان شناسائی أنبیاء و اولیاء و برگزیده گان از جانب حق است

مقصد پنجم - در بیان اقوال اهل انکار و کشف فضایح آنان می باشد

مقصد ششم - در بیان کیفیت تعلیم عمارت منازل و مراحل و نحوهٔ تهیهٔ زاد و راحله و توشه برای سفر آخرت است که از آن تعبیر بعلم اخلاق میشود

این رساله بمنظور توزیع در جشن چهار صدمین سال تولد مصنف علامه بنا به پیشنهاد جناب مستطاب آقای دکتر حسن شهیدی معاون و استاد دانشگاه مشهد و تصویب حضرت مستطاب آقای دکتر حسین سامی راد استاد دانشگاه طهران و رئیس دانشگاه مشهد که تأسیس و ایجاد دانشگاه مشهد و ترقی و توسعهٔ شایان آن را حقاً بایستی مرهون مجاهدت و کوشش ایشان دانست با نسخهٔ صحیح مقابله و با تصحیح کامل و بیان مشکلات جهت تجلیل از مقام شامخ مصنف آن در دسترس دوستداران علم و فضیلت قرار میگیرد از راهنمائیهائی که استاد علامه جامع معقول و منقول آقای دکتر علی اکبر فیاض (مدظله) رئیس دانشکده ادبیات و معقول و منقول مشهد و استاد دانشگاه طهران در تهیه و تنظیم و ترتیب این کتاب نسبت بنگارنده نموده اند کمال تشکر را دارم و توفیقات معظم له را از خدای بزرگ خواستارم

مشهد ۲۸ شهر شوال المکرم ۱۳۸۰

جلال الدین الموسوی
«الآشتیانی»

تقریظ استاد محترم جناب مستطاب آقای دکتر علی اکبر فیاض استاد دانشگاه تهران و رئیس دانشکدهٔ ادبیات و معقول و منقول مشهد

با انتشار این کتاب کار خوب و سودمندی انجام یافت و کتاب خوبی که با همهٔ خوبی و نفیسی بعلت بدی چاپ قدیم آن در گوشهٔ فراموشی مهجور و متروک مانده بود در جامهٔ این چاپ زیبا در دسترس مستفیدان و علاقه‌مندان قرار گرفت کوششی که مصحح محترم کتاب دوست دانشمند **آقای سید جلال الدین آشتیانی معلم فلسفه و عرفان دانشگاه مشهد** در راه احیای این اثر نفیس مبذول داشته‌اند حقاً در خور همه گونه ستایش است ، مخصوصاً با ملاحظهٔ آن که کاری بدین ارجمندی در مجالی بسیار کم و محدود و با کمبود یا فقدان وسائل و ابزار کار انجام یافته است .

کتاب المظاهر الالهیه یکی از نوشته‌های نوع کوچك آخوند **ملاصدرا است** که در قالبی کوچك تمام رؤس مسائل فلسفی مندرج در کتابهای بزرك و متوسط (**اسفار ، مبدء و معاد ، الشواهد الربوبیه** و امثال آنها) را بصورتی البته فشرده واجمالی درج کرده و در حقیقت پله‌یی برای صعود بذورهٔ بلندتر **فلسفه** پیش پای طالبان مبتدی گذاشته است . بهمین جهت زبان کتاب را هم بسیار سهل و ساده و روان گرفته است بطوری که خوانندهٔ علاقه‌مند بلذت آن را میخواند و احساس صعوبت وخستگی نمیکند . بیان مطالب نیز همه جا مزین بآیات و احادیث است برسمی که فیلسوف بزرگوار بمنظور **تطبیق فلسفه بادین** در مباحث الهی کتاب‌های خود بکار می بسته است .

چاپ سابق این کتاب که در حاشیهٔ مبدء و معاد چاپ سنگی طهران (سال ۱۳۱۴ هجری قمری) انجام شده بود الحق شایستهٔ آن نبود ، و این نقیصه اکنون بهمت و نشاط دانشمند جوان **آقای آشتیانی** رفع شد بطوریکه خوانندگان خود می بینند و قدر میدانند . مقدمه و تعلیقات فاضلانه‌ای که **مصحح محترم** بر کتاب

افزوده‌اند نمود اری است از مقام علمی ونیز از علاقه‌ای که ایشان بتکمیل کار خود داشته‌اند .

این نخستین بار است که دانشمندجوان‌ما بکار چاپ‌انتقادی **یک‌متن فلسفی** دست میزنند وآشنایان باین کار میدانند که تصحیح وانتقاد متون چه دشواریها دارد وچقدر توانائی وسعهٔ اطلاع می‌طلبد من نیز توفیق دوست گرامی خود رادر راه خدمت به دانش ومعرفت آرزومند وخواستارم وبااین همت‌ونشاطی که‌ازایشان در راه علم می‌بینم یقین‌دارم که هربار اثری کاملتر وبهتر بوجود خواهندآورد .

بنابتقاضای مصحح محترم‌این‌تعلیقه رادربارهٔ کلمهٔ **(طرطاوس)** مذکوردر صفحه۷۳ کتاب میافزایم : این کلمه باواو بنظر من غلط میآید وباید باراء باشد (طرطارس) وهمان **Tartaros** یونانی‌است که چیزی شبیه‌بجهنم‌ازآن‌اراده میشده است، «گودالی تاریك درزیر دوزخ **Hades** که‌فاصلهٔ آن بادوزخ‌چندان است که فاصله زمین باآسمان وزندان دیوها وشیاطین وبطور کلی محل‌شکنجه‌وعذاب»این کلمه در اشعار هومر وهزیود دوشاعر قدیم یونانی ذکرشده‌است وبعدها **افلاطون** ازقول **سقراط** در کتابهای خود از آن نام میبرد . شرحی که فیلسوف شیرازی در این کتاب از **طرطاوس** (طرطارس) ذکرمیکند خوداز ترجمه‌های **افلاطون** است چنانکه خود میگوید : قال‌المترجم(ص۷۳ متن) ولی نام کتاب ونام‌مترجم را ذکر نکرده‌است .

علی اکبر فیاض

بسمه تعالى

ألحمدلله الذى أشرقت أنواره فى قلوب اوليائه ، وأزال الاغيار عن ضمائر أحبائه وأذاقهم حلاوة انسه ومحبته ، فاضائت صدورهم بسبحات شمس هويته ، جل ذكره وعظم قدسه ؛ وتعالى جده ، الملك المهيمن القدوس العزيز الجبار ، فسبحانه من إله تجلى بذاته ولذاته ، واظهر الاشياء بمشاهدتها فى غيب وجوده وجعلها مظاهر ذاته وأسمائه وتنزه عن مجانسة مخلوقاته . واصلى واسلم على من له الاسم الاعظم الناطق بلسان مرتبته أنا سيد ولد آدم ، مطلع تناثر كل خير وتمام ومفتتح فواتح كل فتح ومختتم كل ختم ، الشمس الطالع ، والنور الباهر ، وسيلة الفيض والجود و ذريعة الخير والوجود محمد صلى الله عليه وآله وسلم .

و بعد فهذه تعليقات أنيقة وتحقيقات رشيقة علقتها على كتاب **المظاهر الالهية فى اسرار العلوم الكمالية** لمصنفه الشيخ الكامل المكمل قرة عيون الموحدين ، الحكيم المحقق والفيلسوف المدقق ، نخبة اولياء العرفان وقبلة أصفياء البرهان استاذنا الاقدم وشيخنا الاعظم **محمد بن ابراهيم بن يحيى القوامى الشيرازى رضى الله عنه وأرضاه وجعل أعلى جنانه موطنه ومثواه**

و هذا الكتاب و إن كان صغير الحجم وجيز النظم ، لكنه كثير التحقيق، جامع بين نمط الاستدلال والحكمة البحثية، والمطالب الذوقية والكشفية وهو بحق نقاوة المسائل العلمية فى المبدء والمعاد، وخلاصة الاذواق الحاصلة من السير والسلوك فى البدء والعود وقد نطق مصنفه العلامة فى هذا الكتاب بتحقيقات رشيقة وتدقيقات أنيقة ورموزات علمية خلت عنها كتب السابقين ، و تعرت منها أسفار اللاحقين ، ومن شأنه أن يكتب سطوره بالنور على وجنات الحور ظاهراً، وتنتقش معانيه بقلم العقل على صفحات النفس باطناً ؛

وقد قامت بطبع هذا الكتاب ونشره جامعة مشهد بمناسبة مشار كتها فى الاحتفال

الذى يقـام فى هذه السنة لمضى أربعمـأة عـام على ميلاد الفيلسوف الجليـل رضى الله عنه

وقد اعتمدنا فى طبع هذه النسخة على نسخة مخطوطة ، اضافة على ما بذلناه من جهود فى تنقيحها من الالفاظ المتعذر دفهمها محافظين على الامانة فى أداءِ المعانى ، وذلك بمراجعة جملة مؤلفاته رحمه الله تعالى .

و اعترافا بفضل مـؤلفه و مقامه الشامخ نقدم هذا الكتاب لطالبيه من ذوى الفضل والكمال.

هذا و لاننسى ماتفضل به **الاستاذ العلامة الدكتور على اكبر** فياض مدظله استاذ جامعة طهران و رئيس **كليتى الشريعة والادب** فى خراسان من إبداءِ آرائه القيمة حول الكتاب وما إحتوى عليه من محسنات جذابة .

وفى الختام نرجوا من الله سبحانه أن يثيبنا على سعينا هذا انه الكريم الوهاب

جلال الدين الموسوى الاشتيانى

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحانك اللهم يامفيض الجود والوجود، وياولى الفضل والنور، ياشافى أمراض الصدور ويامنجى النفوس من أغشية الاجسام إلى معدن السرور، اجعلنا من العارفين بنورقدسك، والواثقين بحبلك، ونورعقولنا بأنوار معـرفتك وادراك ربوبيتك، و انظرنا بعين عنايتك ورحمتك، وطهرنا عن الارجاس والادناس بقوة عصمتك وصيرنا من مشاهدى أنوارك ومجاورى مقربيك، وصاحبنـا للساكنين من ملكوتك، إنك مفيض الخيرات و منزل البركات ومفيض النور من الظلمات، وصل اللهم على هادى سبيل النجاة والرشاد، ومرشد عبادك إلى طريق السداد، وقائدهم وسائقهم الى المعاد محمد وآله الاطهار الأمجاد.

امابعد- لماكان أفضل السعادات والوسائل ورئيس الحسنات والفضائل اكتساب الحكمة الحقة الالهية وتكميل (١) القوة النظرية بتحصيل العلوم الحقيقية والمعارف اليقينية، واستكمال العقول الهيولانية بالعلم بالله وصفاته وملكه وملكوته، والعلم باليوم الاخر ومنازله ومقاماته، إذبها يصير الانسان سالكا سبيل العرفان ومتوجهاً شطر كعبة العلم والايمان متخلصاً عن سجن الحدثـان و الخسران إلى جنة السعادة

---

١ - واعلم ان هذا الكتاب مشتمل على علمين شريفين أحدهما العلم بالمبدء ويندرج فيه العلم بصفاته وآثاره وكيفية صدور الاشياء منه والثانى العلم بالمعاد و يندرج فيه كيفية ظهور النفس الانسانية ومبدء تكونها من المواد الجسمانية و انتهاء استكمالاتها و ترقياتها الى آخر مقاماتها و فنائها فى الله ومباحث النبوات والمنامات وليعلم ان القوة النظرية و العملية متكافئتان فى الاثار و الانوار و بالقوة النظرية تحصل للسالك علم اليقين و بالعملية عين اليقين و حق اليقين و قدعبرعن القوتين (اى النظرية والعملية) بالجناحين واليه اشار المولوى

پر و بال ما كمند عشق اوست   مو كشانش ميكشد تا كوى دوست

ومجاورة الرحمان ،ويحصل بها معرفة الكلمات النورية والذوات الروحانية والشعلة الملكوتية التى هو سبب معرفة الرحمان ، كما فى الحكمة العتيقة « من عرف ذاته تأله» أى صار عالماً ربانياً فانياً عن ذاته مستغرقاً فى شهود جمال الاول وجلاله كما قال المعلم الاول: «من عجز عن نفسه فاخلق به أن يعجز عن معرفة خالقه» فان معرفتها ذاتاً وصفاتاً مرقاة إلى معرفة باريها ، ويصير الانسان با كتسابها من حزب الملائكة المقربين بعد ان كان من جنس الحيوانات المبعدين، وهى العروة الوثقى والعمدة العظمى فى التقرب الى الله تعالى والفوز بالسعادة الاخروية والجهل بهذه المعارف الالهية و حجودها مع وجود الاستعداد وقوة التعلم ومكنة التحصيل رأس الشقاوات و العقوبات ومادة كل نفاق ومرض نفسانى ومغرس كل شجرة ملعونة وشجرة خبيثة فى الدنيا والاخرة «اولئك الذين طبع الله على قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئك هم الغافلون(١) » ولهم العذاب والخسران العظيم والحسرة والندامة يوم القيامة. ولما كان العلوم الكمالية والمعارف الالهية مختلفة الانواع والفنون، متكثرة الشعب والشجون حتى أن النفوس الانسانية مع إحاطتها بالكليات يعجز عن إدراك أنواعها وفنونها ، سيما فى تعلقها بهذه النشأة التعلقية، ويكل عن إستحضارها، فرسمت رسالة فى تحقيق بعض المسائل المتعلقة بالمبدء والمعاد ليكون معيناً لمن له فضل قوة على تحصيل الكمال وعلى من له زيادة دربة فى تحصيل الحال دون القال وسميتها **بالمظاهر الالهية فى اسرار العلوم الكمالية**، وجاءت بحمد الله مرتباً على مقدمة وفنين وخاتمة وأسأل الله التوفيق فى رفع حجب الغواية والتسنن بسنن الهداية فانه المفيض فى البداية والنهاية .

المقدمة

إعلموا رفقائى المجاهدين وإخوانى المؤمنين أن الحكمة التى هى معرفة ذات الحق الاول ومرتبة وجوده ومعرفة صفاته وافعاله ، وانها كيف صدرت منه الموجودات فى البدو والعود ، ومعرفة النفس وقواه ومراتبه ، ومعرفة العقل الهيولانى التى هى

---

١ ـ سورة النحل آية (١٠٨)

مجمع البحرين وملتقى الاقليمين وكيفيـة حال السعادة والشقاوة ومعرفة النفس الموصل إلى الصعود من حضيض السافلين إلى ذروة العالمين التى هى مرقاة لمعاينة الجمال الاحدى ، والفوز بالشهود السرمدى ليس المراد منها الحكمة المشهورة عند المتعلقين بالمتفلسفين المجازية المتشبثين باذيال الابحاث المتعالية بل المراد من الحكمة الحكمة التى(١) يستعد النفس بها للارتقاء إلى الملاء الاعلى والغاية القصوى و هى عناية ربانية وموهبة إلهية لايؤتى بها الامن قبله تعالى كما قال تعالى «يؤتى الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة فقد اوتى خيراً كثيراً»(٢) وهى الحكمة المعبرة عنها تارة بالقرآن وتارة بالنور وعند العرفاء بالعقل البسيط وهى من فضل الله و كمال ذاته ورشحات وجوده اتاها الله لمن إختاره واصطفاه من خواص عباده و محبوبيه لاينالها أحد من الخلق إلا بعد تجرده عن الدنيا وعن نفسه بالتقوى والورع ، والزهد الحقيقى والانخراط فى سلك المقربين عن ملائكته وعباده الصالحين حتى يعلمه الله من لدنه علماً ويؤتيه حكمة وخيراً ويحييه حيوة طيبة وجعل له نوراً يمشى به فى

---

١ ـ ولما خلق الله تعالى الانسان موجوداً مركباً من الروح و البدن ولكل منهما تأثير فى الاخر والروح اى النفس الانسانية جهتا تعلق وتجرد فيجب عليه تكميل القوتين تكميل القوة النظرية انما تحصل بتعقل نظام الوجود على ماهو عليه و يصير النفس عند تعقل الاشياء على ماهى عليها بقدر الوسع الانسانى عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العينى و يصير صحيفة نفسه كتاباً تاماً يطالع فيه صور الاشياء مجردها وماديها فلكيها وعنصريها واستكمال النفس بالعلم بالله وصفاته وآثاره والعلم بكيفية رجوع الاشياء اليه تعالى هى المقصد الاعلى والغاية القصوى للانسان فالعلوم الا لهية هى عين الايمان بالله و صفاته العليا و أسمائه الحسنى :

والى هذا الفن من الفلسفة تصريحات و تلويحات فى الكتب الالهية ـ واما تكميل القوة العملية اى العقل العملى انما تحصل بمتـابعة الانبيـاء و اتيان الواجبات و ترك المحرمات و تهذيب الظاهر والباطن و السالك بعد الشروع الى تكميل عمارة الباطن يظهر له النور الايمانى من باطنه ثم يرى عينيه ومظهريه الروحانى والنفسانى مسجونين فى سجن الطبيعة فيقول: يـا صاحبى السجن ء ارباب متفرقون خير ام الله الواحد القهار و يصير متوجها الى باطنه و يدرك نقصانه وتضييع وقته ثم يجعل جميع همومه هماً واحداً

٢ ـ البقرة ـ ٢٦٩

ظلمات الدنيا «فمن كان ميتاً فاحييناه وجعلنا له نوراً يمشي به في الناس(١)».

واعلموا أن المباحث الالهية والمعارف الربانية في غاية الغموض، دقيقة المسلك لايقف على حقيقتها الا واحد بعد واحد، ولا يهتدى إلى كنهها إلا وارد بعد وارد، فمن أراد الخوض في بحر المعارف الالهية والتعمق في الحقائق الربانية فعليه الارتياض بالرياضات العلمية والعملية، وإكتساب السعادات الابدية حتى يتيسر له شروق نور الحق و تحصيل ملكة قلع الابدان والارتقاء إلى ملكوت السماء و لذا قال المعلم الاول أرسطا طاليس الفيلسوف: «من أراد أن يشرع في علومنا فليستحدث لنفسه فطرة اخرى» لان العلوم الالهية مماثلة للعقول القدسية فادراكها يحتاج إلى تجرد تام ولطف شديد، وهو الفطرة الثانية إذ أذهان الخلق في أول الفطرة جاسية كثيفة أخرجنا الله و ايا كم من ظلمة غسق الطبيعة وأدخلنا بشروق نور الحقيقة وأرانا وجوده بهداه فانه رب كل شيء ومولاه ومبدء كل وجود ومنتهاه.

الفن الاول

في الاشارة إلى معرفة المبدء الاقصى والغاية القصوى و كيفية أفعاله المترتبة وفيه مظاهر.

المظهر الاول

في الاشارة الى عمدة مقاصد الكتاب الالهى التى هي الحكمة الحقة والغاية المطلوبة.

إعلم أن المقصد الاقصى واللباب الاصفى من نزول الكتاب الالهى دعوة العباد إلى الملك الاعلى رب الاخرة والاولى؛ والغاية المطلوبة فيه تعليم إرتقاء العبد من حضيض النقص والخسران إلى اوج الكمال والعرفان وبيان كيفية السفر(٢) اليه تعالى،

---

١ ـ انعام ـ ١٢٢

٢ ـ سيأتي في آخر الكتاب معنى السفر على طريقة اهل العرفان انشاءالله تعالى

ففصوله وابوابه ، وسوره ، و آياته منحصرة فى ستة مقاصد ثلاثة منها كالدعائم و الاصول والاعمدة المهمة، وثلاثة منها كاللواحق والمتممات (المتمات خ ل)

أما الاصول الثلاثة المهمة فالاول منها معرفة الحق الاول وصفاته وآثاره

والثانى معرفة الصراط المستقيم ودرجات الصعود الى الله و كيفية السلوك اليه

و الثالث معرفة المعاد و المرجع إليه واحوال الواصلين اليه والى دار رحمته و كرامته وهو علم المعاد والايمان باليوم الاخر واما الثلاثة اللاحقة ، فاحدها معرفة المبعوثين من عند الله لدعوة الخلق و نجاة النفوس وهم قواد سفر الاخرة ورؤساء القوافل و ثانيها حكاية اقوال الجاحدين و كشف فضائحهم و تسفيه عقولهم فى ضلالتهم والمقصود فيه التحذير عن طريق الباطل وثالثها تعليم عمارة المنازل والمراحل الى الله تعالى والعبودية و كيفية أخذ الزاد والراحلة لسفر الاخرة والاستعداد برياضة المركب وعلف الدابة والمقصود منه كيفية معاملة الانسان مع أعيان هذه الدنيا التى بعضها داخلة فيه كالنفس وقواها الشهوية والغضبية وهذا العلم يسمى تهذيب الاخلاق، وبعضها خارجة اما مجتمعة فى منزل واحد كالاهل والخدم والوالد والولد ويسمى تدبير المنزل، أوفى مدينة واحدة ويسمى علم السياسة وأحكام الشريعة كالديات والقصاص والحكومات - فهذه ستة أقسام من مقاصد الكتاب الالهى ، ونحن نورد فى هذه الرسالة من المسائل الحكمية الالهية ماهو مطابق للاقسام الثلاثة المهمة التى هى بالحقيقة أركان الايمان واصول العرفان ، هدانا الله وايا كم طريق البرهان وسبيل الايقان.

تبصرة

إعلم أن معرفة الرب على ثلاث مراتب معرفة الذات الالهية (١) ومعرفة الصفات الربانية ومعرفة الافعال الصمدانية .

---

١ - اعلم انه قد اتفقت كلمة ارباب الكشف والشهود و اصحاب العقل و الدراية على عدم امكان ادراك ذات الحق الاول تعالى بالكنه ولانزاع لاحد من العقلاء فى ذلك لانه تعالى لغاية احاطته و سلطنته على الاشياء لايمكن ادراكه لان ادراك الشىء بكنهه فرع على الاحاطة به والله تعالي لايصير محاطاً في الصافي في سورة مباركة طه فى تفسير

أما معرفة الذات فهي أضيقها مجالا وأرفعها منالا وأبعدها عن الفكر والذكر إذ حقيقة الواجب جل مجده هوية بسيطة ، وغير متناهية الشدة في النورية والوجود وحقيقته عين التشخص والتعين لا مفهوم له ولا مثل ولا مشابه ولا ضد ولا حد له ولا برهان عليه ، بل هو البرهان على كل شيء ولا أعرف من ذاته ولا شاهد عليه بل هو الشاهد على الكل «أو لم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد »(١) وهو القائم على كل نفس بما كسبت(٢) وهو القاهر فوق عباده(٣) وعنت الوجوه للحي القيوم»(٤) ويحترق النفس في إدراك أشعة نور وجهه فكيف في نور وجهه فلا يمكن الوصول إلى معرفة ذاته إلا باندكاك جبل إنية السالك(٥) حتى شهد ذاته تعالى كما قال بعض العارفين:

قوله تعالى : « ولا يحيطون به علماً » في التوحيد عن امير المؤمنين (ع) لا يحيط الخلائق بالله عزوجل علماً اذ هو تبارك و تعالى جعل على أبصار القلوب الغطاء فلا فهم يناله بالكيف ولا قلب يثبته بالحد فلا تصفه الا كما وصف نفسه: ليس كمثله شيء وهو السميع البصير: الاول والاخر والظاهر والباطن الخالق الباريء المصور خلق الاشياء فليس من الاشياء شيء مثله » و لا يخفى على المتدرب ان المراد من الغطاء في كلامه (ع) هو الحد الامكاني و هذا الحد سبب لمحدودية الممكن و محاطيته للحق الاول و لما لم يكن له تعالى حد وجودي بل هو وجود صرف صريح يكون له الاحاطة والسلطة على الاشياء بل الحق في مقام ذاته و غيبه المنعوت بالكنز الخفي عار عن التعينات و يعلم من كلامه (ع) اللايح منه انوار الولاية ان كنه ذاته لا يدرك لاحد بنحو من انحاء الادراك و اقسام العلم حضورياً كان اوحصولياً لا بالقوة العقلية يدرك و لا بالمدارك الحسية و هو لكمال عزه وسلطانه شاهد على كل شيء و به يعرف الاشياء وهو الموجد للاضداد والامثال والاشباه و الوجود اذا كان تعينه و تشخصه عين ذاته مع انه الشاهد على كل شيء و به يعرف كل مجهول، لا يمكن ادراكه لغاية ظهوره و كمال نوره وسعته

١ ـ سورة فصلت آية (٥٣)

٢ ـ الرعد (٣٣)

٣ ـ انعام (١٨)

٤ ـ طه (١١١)

٥ ـ قد عرفت ان ادراك ذات الحق بالكنه لا يحصل لاحد و ان سكان الملاء الا على يطلبونه كما نحن نطلبه واليه اشار النبي(ص) بقوله: «ما عرفناك حق معرفتك» و أما ادراكه بالوجه ممكن بالعلم الحصولي والحضوري معاً أما الاول وهو أن يحصل للانسان

«عرفت ربی بربی ولولا ربی ماعرفت ربی» ولیس للعقل سبیل إلی إدراك ذاته ولهذاورد النهی عن التفکر فی ذات الله تعالی لقوله صلی الله علیه وآله وسلم: «تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذاته» ولقول امیر المؤمنین علیه السلام: «من تفکر فی ذات الله ألحد ومن تفکر فی صفاته أرشد» و لهذا لایشتمل القرآن من معرفة الذات فی الاغلب الاعلی تقدیسات محضة و تنزیهات صرفة کقوله تعالی: (١) لااله الاهو وکقوله (٢) : سبحان ربك رب العزة عما یصفون

صورة علمیة حاکیة عن الحق الاول بمشاهدة المعالیل الامکانیة وجعلها دلیلا علی وجوده و اما الثانی فهوان الحق تعالی باعتبار ظهوره فی مراتب الاعیان وحظائر الامکان و تجلیه فی کل شیء معلوم ومشهود لکل شیء وهذا العلم لغایة ظهوره قدیصیر مخفیاً فان الخفاء لغایة الظهور ولماکان وجوده مقوماً لکل موجود وکان ظهورکل موجود بوجوده فهواظهر من کل شیء «الاانه بکل شیء محیط» فهودلیل علی کل شیء واستبان ان الوجود الامکانی محتاج الی الدلیل دون الوجود الواجبی وانه غنی عن الاثبات والاستدلال، بل انکار الواجب خروج عن الفطرة ولما کانت اضافة الحق الی الاشیاء اضافة اشراقیة والاضافة الاشراقیة عین الایجاد، و العلة متقدمة بالوجود علی المعلول فعلمنا بمبدئنا عبارة عن وجود مبدئنا مع اضافة ایجاده ایاناو لذا کان علمنا بمبدء وجودنا مقدماً علی علمنا بذاتنا نحن ندرکه مقدماً علی ادراکنا لذاتنا ادراکاً حضوریا و علماً شهودیاً لکون وجوده مقدماً بالایجاد علینا ویکون سبب خفاء هذا العلم کثرةظهوره وهذاالعلم الشریف فی غایة البساطة و السذاجة و لکن الظهور والوجود انما هو بقدر المفاض لا المفیض و فی المصباح الانس ص ٥٩ عن الشیخ الکامل صدر الدین فی تفسیر الفاتحة «و لاخلاف فی استحالة معرفة ذاته تعالی من حیث حقیقتها لا باعتبار اسم او حکم او نسبة او مرتبة» ثم قال : والتحقیق الاتم أفاد أنه متی شم أحد من معرفتها رائحة،ذلك بعد فناء رسمه وانمحاء حکمه و تعینه و اسمه و استهلاکه تحت سطوات انوار الحق وسبحات وجهه الکریم انتهی کلامه اقول هذه هی المشاهدة الحضوریة و الشهودالعینی (لا العلمی) الحاصلة للاولیاء والکملین بعد الریاضات و هذه المشاهدة اعلی واجل من کل عرفان و ان اعلی درجات العلم بالشیء انما یحصل باتحاد العالم والمعلوم وسبب الجهل لیس الا الغیریة وکلما کان الاتحاد اتم کانت المشاهدة اکمل والعلم الکامل انما یحصل بعد محورسوم التعینات الامکانیة ـ پس عدم گردم عدم چون ارغنون ☆ گویدم انا الیه راجعون. وهذا هوالمراد من قوله الا بانداك کاك جبل انیته».

١ ـ بقرة (٢٥٥)

٢ ـ الصافات (١٨٠)

و كقوله: «بديع السماوات والارض»(١) و كقوله: «فسبح باسم ربك العظيم» (٢).

واما معرفة الصفات(٣) فالمجال للتفكر فيها أفسح ونطاق النطق فيها اوسع لانها مفهومات عقلية يقع فيها الاشتراك إلا أنها فى الاول تعالى مصداقها ذاته بذاته وفى غيره ليس كذلك ولذا اشتمل القرآن على تفاصيلها فى كثير من الايات كما فى قوله: «وهو العزيز الحكيم» (٤) وقوله: «الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر» (٥) وفى معرفة الصفات أيضاً غموض شديد لانه لايمكن معرفة بعض الصفات كالكلام الا لاهل البصائر الثاقبة وكالسمع والبصر والاستواء على العرش والابتلاء والمماكرة وغير ذلك مما لايعرفه الا الراسخون فى العلم(٦)

واما معرفة الافعال فبحر يتسع اطرافه ولكل ان يخوض فيه ويسبح فى غمراتها بقدر قوة سباحته لكن لاينال بالاستقصاء لانها مرتبطة بالصفات كالصفات بالذات و ليس فى الوجود الا ذاته وصفاته وافعاله التى هو صور أسمائه ومظاهر صفاته فما كان من

---

١ ـ بقرة آية (١١٧)

٢ ـ الواقعة (٧٦و٩٦)

٣ ـ وسيأتى فى آخر الكتاب بيان كيفية ادراك الصفات والافعال انشاءالله تعالى و نقول: ان تعقل صفات الحق فى عرصة الفكر الانسانى من حيث الاطلاق الحقيقى من امحل المحالات و لافرق بين الذات والصفات من هذه الجهة لان الوجود فى الاحدية عين العلم والقدرة وساير الصفات

٤ ـ الحشر(٢٤)

٥ ـ الحشر(٢٣)

٦ ـ و اما معرفة افعاله تعالى بالعلم الحصولى لايمكن الا بالوجه لان ماندركه من الاشياء ليس الا المفاهيم المنتزعة و معرفة الشىء بالكنه يرجع الى معرفة وجوده الخاص و ادراك الوجود لايحصل لاحد الا بالمشاهدة الحضورية والاتصال بعلته ، لان ذوات الاسباب لاتعرف الا باسبابها ، والمشاهدة الحضورية لاتحصل الا لبعض المتجردين عن جلبات البشرية الذين ساعدتهم العناية الالهيه فدخلوا حريم الشهود و شهدوا الحق و عرفوا بالحق اسمائه الحسنى ورأوا افعاله تعالى و جعلوا الحق على كل شىء شهيداً .

صفاته جلياً فى عالم الشهود فالقرآن مشتمل عليها تصريحاً وتفصيلا تلويحاً واجمالا فالاول كذكر السماء والارض والكواكب والشمس والقمر وغير ذلك ممايعرفه الناظرون القائلون: «ربنا(١) ماخلقت هذا باطلاسبحانك فقنا عذاب النار» والثانى كذكر الملائكة والروحانيات والروح والعقل والنفس واللوح والقلم بل العرش والكرسى عند بعض والملائكة العمالة الموكلة بعالم الارضين التى هى أدنى عالم الملكوت و كتبة الاعمال وملائكة جانب الشمال و كرام الكاتبين وأعوان ملك الموت وسدنة النيران والساكنين فى البرارى والجبال والجن والشياطين المسلطين على جنس الانس الذين إمتنعوا عن السجود لادم عليه السلام والملائكة السماويون التى هى أعلى عالم الملكوت فان هذه كلها خارجة عن عالم الملك والشهادة « ان الذين عندربك لايستكبرون عن عبادته ويسبحون له وله يسجدون(٢)» واعلى منهم حملة العرش والكروبيون والملائكة المهيمون(٣) وهم العاكفون فى حظيرة القدس لاإلتفات لهم إلى هذا العالم بل لاإلتفات لهم إلى غير الله والذين هم ساكنون فى الارض البيضاء كما ورد فى الحديث عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم « ان الله أرضاً بيضاء مسيرة

---

١ ـ آل عمران آية (١٩١)

٢ ـ ألاعراف (٢٠٦)

٣ ـ المهيمون هم الملائكة المهيمة المستغرقة فى شهود جمال الحق الذين لايعلمون أن الله خلق آدم لشدة اشتغالهم بمشاهدة الحق وهيمانهم و هم العالون الذين لم يكلفوا بالسجود لغيبتهم عماسوى الحق و ولههم بنور الجمال فلايسعون شيئاً مما سواه وهم الكروبيون ؛ وقد صرح بعض أهل التوحيد (ره) : أن الملائكة المهيمة لشدة هيمانهم ليست لهم وساطة التسطير والترقيم مع أنهم خلقوا فى عرض عقل الاول الواسطة بين الحق والاشياء وقد تجلى لهم الحق فى جلال جماله فهما جوافيه و غابوا عن انفسهم فلايعرفون غير الحق وغلب على خلقيتهم حقية التجلى فاستغرقهم وأهلكهم وفيه أشكال ذكره استاد مشايخنا (الفيلسوف الماهر والعارف الكامل آقاميرزا هاشم رشتى) فى تعليقاته المباركة على كتاب مصباح الانس وأجاب عنه واجود ماقيل فى الجواب عن هذا الاشكال ماذكره بعض الاكابر (وهو الحكيم المحقق والعارف الكامل الحاج ميرزا مهدى الاشتيانى قده) فى كتاب اساس التوحيد

الشمس فلها ثلاثون يوماًهى مثل أيام الدنيا ثلاثين مرة مشحونة خلقاً لايعلمون أن الله يعصى فى الارض ولايعلمون ان الله خلق آدم ، وابليس» واولئك هم المستغرقون فى شهود حضرة الالهيه و هم من اهل الفناء فى التوحيد جعلنا الله وايا كم فى الدارين من اهل التوحيد .

المظهر الثانى

فى اثبات وجوده تعالى

شهد الله انه لااله الاهو(١) إعلم أن السالكين الذين يستدلون بوجود الاثار على الصفات ومن الصفات على الذات لهم طرق كثيرة أجودها طريقان .

أحدهما معرفة النفس (٢) الانسانية « وفى انفسكم افلا تبصرون» «هذا أجود الطرق بعد طريق الصديقين .

وثانيهما النظر فى الافاق والانفس كما اشار اليه بقوله:«سنريهم آياتنا فى الافاق وفى أنفسهم حتى يتبين لهم انه الحق(٣)» وفى القرآن آيات كثيرة فى هذا المنهج و لهذا مدح الله على الناظرين فى خلق السموات والارض وأثنى على المتفكرين فى آثار صنعه ووجوده ولاثبات هذا المطلب منهج آخر وهو الاستدلال على ذاته بذاته وذلك لان

---

١ ـ آل عمران (١٨)

٢ ـ وتقريره : أن النفس الناطقة الانسانية مجردة عن المادة وحدوثها انما تكون بحدوث البدن و كل حادث فله علة سبب وجودها لا تكون الاموجوداً مجرداً عن المادة لان التأثير و التأثر فى الجسمانيات مفتقر الى الوضع و المحاذات ولا وضع للمجرد بالنسبة الى المادى . و بعبارة اوضح ان النفس لمكان تجرد ها و تنزهها عن المادة تكون اشرف من الجسم والجسمانيات و لايمكن أن يكون الاخس علة وجود الاشرف ، فعلتها لا بدان يكون اشرف منها فيجب ان تكون علتها الفياضة موجوداً مستغنياً عن المادة ذاتاً و فعلا

٣ ـ سورة فصلت ـ آية (٥٣)

أظهر الاشياءِ هوطبيعة الوجود المطلق بماهو وجود مطلق وهو نفس(١) حقيقة الواجب تعالى وليس شئى من الاشياءِ غير الحق الاول نفس حقيقة الوجود فيثبت من ذلك اثبات المبدءِ الاعلى والغاية القصوى والحق أن وجود الواجب امر فطرى (٢) لا يحتاج الى برهان و بيان فـان العبد عند الوقوع فى الاهوال وصعـاب الاحوال يتوكل بحسب الجبلة على الله تعالى ويتوجه توجها غريزياً إلى مسبب الاسباب ومسهل الامور الصعاب وان لم يتفطن لذاك، ولذلك ترى أكثر العرفاءِ مستدلين على اثبات وجوده وتدبيره

---

١ ـ و بيان ذلك على وجه التلخيص هوان الوجود بحسب نفس ذاته لا يكون من سنخ الماهيات الجوهرية و العرضية ولا يتصف بالامكان ونفس ذاته بذاته طـارد للعدم ومناقض له ؛ و التعينات الجوهرية و العرضية لا عتباريتهما خارجتان عن حيطة الوجود من حيث هو وعارضتان عليه بنحو خاص من العروض . ولما كان الوجود من حيث هو عارياً عن الاتصاف بالماهية يكون واجباً بذاته من دون لحاظ أمروجهة وهو بذاته يقتضى الصرافة و ينفى الغيرية و باعتبار ظهوره فى مراتب الاكوان و تجليه فى الذهن والعين ينبعث منه الماهيات و بنفسه يقتضى أن يكون مجمعاً للاسماء الحسنى ومنه يظهر المفاهيم والاعيان الثابتة وهو الذى به يظهر كل شيء وهو أظهر من كل شيء لان ظهور كل شيء منه ويظهر مما ذكرناه أن الحق الاول يكون عند العقل اظهر و اعرف من الممكن ويرى العقل الحق شاهداً على كل شيىء ـ و المحققون من اهل التوحيد يرون الحق شاهداً على كل شيء و يستدلون من وجوده على اسمائه ومن اسمائه على خلقه ـ والحق ظاهر ماغاب قط والعـالم غيب لم يظهر قط ـ لان الظهور من الوجود و كلمـا كان الوجود اكمل كان ظهوره و تجليه و اشراقه أتم ؛ و اذا نظرت الى الموجودات جمعاً و تفصيلا وجدت التوحيد يصاحبها ولا يفارقهـا والحق أن البـارى بحسب الفعل والظهور عين كل شيء عن على (ع) : ظاهر فى غيب ، وغيب فى ظهور ، ظهر فبطن ، بطن فعلن، وقال ايضاً : اعرفوا الله بالله • هذه خلاصة طريقة الصديقين بحسب البرهان والعرفان

٢ ـ لان المعلول عند النظر الدقيق والكشف الصريح ليس الاطوراً من أطوار وجود علته الفياضة، الوجود والظهور متحدان بالذات وكلما كان الوجود اوسع و أقوى يكون ظهوره أتم ، نسبة الوجود الى الحق الاول بالوجوب والى الماهيات بالامكان ، فالوجوب مقدم على الامكان فالوجود الواجبى لكونه مقوماً لكل شيء و كل معلول يدرك ذاته بـالعلم البسيط بواسطة وجود علته الفياضة فعلمه بذاته مسبب عن علمه بعلته وهذا العلم علم فطرى غير كسبى

للمخلوقات بالحالة المشاهدة عند الوقوع فى الامور الهائلة كالغرق والحرق وفى الكلام الالهى أيضاً إشارة إلى هذا- فما أضلت الدهرية والطباعية والبختية وإخوان الشياطين الذين يتشبهون بالعلماءِ ويكذبون أنبياءِ الله ويزعمون أن العالم قديم ولاقيم له فمثواهم الجحيم وجزاهم البعد عن النعيم .

توضيح عقلى

اعلم ان انيته (١) تعالى ماهيته و وجوده تعالى وجود كل شيء ووجوده عين حقيقة الوجود من غير شوب عدم و كثرة لان كل ماهية يعرض لها الوجود ففى اتصافها بالوجود و كونها مصداقاً للحكم به عليها يحتاج إلى جاعل يجعلها و لما ثبت إمتناع تاثير شئى فى وجوده من جهة ان العلة تجب ان تكون مقدمة على المعلول بالوجود (٢) و تقدم الماهية على وجودها بالوجود غير معقول فوجوده تعالى ماهيته و ماهيته وجوده ولانه لولم يكن وجود (٣) كل شئى لم يكن بسيط

---

١ ـ سيأتى فى آخر الكتاب مافى هذا البرهان من الاشكال

٢ ـ قد صرح الشيخ فى التعليقات والاشارات والشفا بأن الوجود مطلقا لايكون معلولا للمهية لانها بنفسها لاتكون موجودة- علة الوجود وجود و سبب الماهية مهية و سبب العدم عدم

٣ ـ هذه الكلمة النورية القدسية قدوردت عن الاقدمين ومرادهم ليس ماتوهمه الجهلة ولب لباب مراد هم من هذا الكلام (بسيط الحقيقة كل الاشياء) أنه تعالى فردانى الذات غير مركب من الاجزاء ، لايشذ عن حيطة وجوده و قدرته و علمه و ارادته شيء من الاشياء ؛ هذه القاعدة بعينها موافقة لكلامه تعالى : « وهو القاهر فوق عباده، ألا أنه بكل شيء محيط » وعن بعض الكملين : هو الظاهر و المظهر موافقاً لقوله تعالى : « هو الاول و الاخر والظاهر والباطن» وعن على (ع): « داخل فى الاشياء لا بالممازجة و خارج عن الاشياء لا بالمباينة » والمراد من البسيط فى قولهم هو الوجود الصرف و تقرير البرهان انه تعالى لولم يكن بحسب ذاته متصفاً بصفة من الصفات الكمالية ، بحيث كان مصداقاً لسلب كمال و ثبوت كمال آخر يلزم تركبه من الوجدان و الفقدان و التركيب ملازم للامكان الذاتى فحقيقته تعالى يجب أن تكون واجبة بذاتها وقيوماً بنفس

الذات ولامحض الوجود بل يكون وجوداً لبعض الاشياء وعدماً للبعض فلزم فيه تركيب من عدم وخلط بين امكان ووجوب وهو محال. فوجوده وجود جميع الموجودات لكونه صرف حقيقة الوجود «لايغادر صغيرة و لا كبيرة إلا أحصاها(۱)» فهو الاصل والحقيقة فى الموجودية وماسواه شئونه و حيثياته و هو الذات وما عداه أسمائه وتجلياته و مظاهره وهو النور وماعداه اظلاله و لمعاته وهو الحق وماخلا وجهه الكريم باطل «كل شئى هالك الاوجهه» «ماخلقنا السماوات والارض الا بالحق» (۲) فوجود الحقيقى هو وجود الواجب المسمى بوجـوب الوجود و وجود ماسواه وجود مجازى مسمى بوجوب بالغير وقد يعبر عنهما بالسكون(۳) والحركة بخلاف الواجب بالذات فانه موجود بجميع الاعتبارات فى جميع المراتب فكانه استقر على ماهو عليه فتحدس من ذلك معنى الوجود وعدمه .

حقيقتها ولما كان ذاته منبع كل كمال فكل كمال رشح وفيض منه وعنده خزائن كل شيء واليه اشار فى كتابه الذى لايأتيه البـاطل من بين يديه و لامن خلفه : «و ان من شيء الا وعندنا خزائنه وما ننزله الابقدر معلوم » و كان ذاته صرف الوجود وصرف الشيء لايتكرر فكل ما فرض من الكمال كان ظهوره لا انه شيء بحيـاله و الى هذا يؤل قول من قال : ان العلية والمعلولية ترجعان الى وجود واحد ظـاهر فى صورتين. و بالجملة للحقيقة الوجودية ظهور و بطون ، اولية ،آخرية وله مقام اجمال وقرآن وجمع وتنزيه و مقام تفصيل و فرقان و تشبيه فمقـام اجمالهـا و قرآنها و جمعها و تنزيهها حق و مقام تفصيلها وفرقانها و تشبيهها خلق - حقيقته تعالى مع كونه ظاهراً بذاته و مظهراً لغيره و وسع كل شيء علماً و قدرة و وجوداً فهوغيب محض و مجهول مطلق

دائماً او پـادشـاه مطلق است — در كمـال عز خود مستغرق است
او بسر نايد زخود آن جاكه اوست — كى رسد عقل وجود آنجاكه اوست

۱ - سورة الكهف ؛ آية (٤٩)

۲- الدخان آية (۲۸و۲۹)

۳ - فى المبدء والمعاد ص۱۱: قدعبر المعلم الاول عن الوجوب بالذات بالسكون وعن الوجوب بالغير بالحركة و وجهه واضح

تنبيه

لاتظنن بأن الوجود أمر إعتبارى كماتوهمه المحجوبون عن شهوده بل هو أمر متحقق فى الاعيان لانه احق الاشياء(١) بالتحقق لان غيره به يكون متحققا وكائناً فى الاعيان أوفى الاذهان فهو الذى به ينال كل ذى حق حقيقته (حقه خل) فكيف يكون أمراًإعتبارياً ولايمكن تعريفه لانه بسيط ولاشئى أعرف منه ولايمكن تصوره لان تصور الشىء عبارة عن حصول معناه وانتقاله من حدالعين إلى حدالذهن فهذايجرى فى غير الوجود أما فى الـوجود فلا يمكن ذلك الا ببصريح المشاهدة والعيان (٢) دون الحد والبرهان.

---

١ ـ وقدبين المصنف فى كتبه اصالة الوجود و قد ذكرنا تفصيل هذه المسئلة فى رسالة صنفناها حول المشاعر

٢ ـ شمول حقيقة الوجود للاشياء وبسط نورالحق على المهيات ليس مثل شمول المفاهيم و المهيات الكلية للجزئيات الخاصة الخارجية (نحوشمول الا جناس للانواع والانواع للافراد) بيان هذا : ان الكلية والعموم و الاطلاق تـارة تكون فى المفاهيم نظير صدق كل مهية كلية على الافراد الخارجيه واخرى تكون فى الوجود بحسب الخارج شمول حقيقة الوجود للماهيات بحسب الخارج عبارة عن سريانها و انبساطها على الماهيات و ينبعث هذا الانبساط و الشمول والسريان عن التجلى الاحدى وظهور الحق فى مرآت كل شىء و خفائه فى كل شىء (وهو نهاية الاستجلاء)

بدت باحتجاب و اختفت بمظاهر على صبغ التلوين فى كل برزة

وكل شىء نسب اليه تعالى ليس الاانوار تجليات ذاته وصفاته الازلية. ان الاطلاق و الكلية والعموم فى الماهيات ناشية عن الضعف و القصور وبعدها عن الوجود وكلما كان الاطلاق و الكلية و العموم اوسع يكون عن التشخص و الوجود أ بعد و منشاء الكلية و الابهام ليس الا البعد عن الوجود بخلاف الكلية و العموم فى الوجود فانها ناشية عن التمامية و السعة و الاحاطة ، والعرفـا يطلقون على الوجود المنبسط باعتبار ظهوره و سريانه فى الاشياء لفظ الكلى والعام والمطلق و يعبرون عن الوجود المحدود بالخاص و المقيد والجزئى وهذا الفيض العام والرحمة الواسعة لايمكن أن يشاراليه وأن يحكم عليه بحكم لانه ربط صرف و تعلق محض

واعلم ان شمول(١) الوجود للاشياء ليس كشمول الكلى للجزئيات بل شموله من باب الانبساط والسريان على هيا كل الماهيات سريانا مجهول التصور وهوفى ذاته ليس بجوهر ولاعرض لان كلامنهما عنوان لماهية كلية وقدثبت ان الوجود متشخص بنفسه متحصل بذاته ولوكان تحت الجوهر الذى هومعنى جنسى اوتحت معنى جنسى من الاعراض لكان مفتقرا الى مايحصل وجوداً كالفصل ومايجرى مجراه من سائر المحصلات للوجود فلم يكن الوجود وجوداً هذا خلف فتامل فيما سردنا عليك من التحقيق لان التأمل فى الحق حقيق .

المظهر الثالث

فى توحيده تعالى- فى وجوب الوجود

قال الله تعالى(٢) : «والهكم اله واحد لااله الاهو» اله العالم واحد لاشريك له فى الالهية فبراهينه كثيرة فمن جملة البراهين النظرفى وحدة العالم بأن العالم كله شخص واحد وحدة طبيعية بعض اجزائه اشرف واعلى من بعض فالكل حيوان واحد ناطق مسمى بالانسان الكبير وعالم الاجسام بمنزلة بدنه وظاهره وعالم الارواح بمنزلة روحه وباطنه والمجموع منتظم فى سلك واحد واذاكان العالم واحداً كان اله العالم وصانعه واحداً لاشريك له فى الالهية كما لاشريك له فى ذاته كما قال : «افى الله شك فاطر السماوات والارض»(٣) وقال : «وماكان معه من اله اذاً لذهب كل اله بماخلق و لعلا بعضهم على بعض سبحان الله عما يصفون (٤) عالم الغيب والشهادة تعالى عما يصفون»(٦) ولذلك المطلب طريق آخر هوان تشخص المعلول بتشخص فاعله المفيض

---

١ - سورة البقرة آية (١٦٣)

٢ - ابراهيم (١٠)

٣ - المؤمنون (٩١)

٤ - الحشر (٢٢)

لوجوده اذالوجود فى كل شيء عين تشخصه وتشخصه عين وجوده فمفيض وجوده مفيض تشخصه فكما لايكون لشيء واحد شخصى وجود ان ولا تشخصان فكـذا لا يكون له موجدان مشخصان لان أنحاء الوجودوالتشخص متبائنة متنافية والاتصاف بكل منها يقتضى نفى الاتصاف بغيره فكذاالحال فى الاتصاف بمبدئهوجود وتشخص فاذا فرض لشيء واحد وجودان فهما متفاسدان اذلاترجيح لاحدهما على الاخروهذا البرهان هومعنى قوله تعالى: «لوكان فيهمـا آلهة الاالله لفسدتا» (١) لاالمعنى الذى توهمه بعضهم من وقوع العربدة والنزاع بين الهين مفروضين لانه كلام خطابى بل شعرى جل جناب القران عن امثال هـذا النقصان ويؤيد ذلك قوله تعالى: (٢) «ام جعلوالله شركاء خلقوا كخلقه فتشابهالخلق عليهم قل الله خالق كل شيء وهوالواحد القهار» (٣)

---

١ ـ الانبياء (٢٢)

٢ ـ سورة الرعد آية (٣٣) وجعلواالله شركاء

٣ ـ الفرق بين الاحد والواحد: أن الاحد هوالذات وحدها بلااعتبار كثرة فيها: أى الحقيقة المحضة التى لايعتبر فيها اسم وصفة وتعين بل هى صرف الوجود وأنه وجود محض بلاقيد لان القيد منبع التغاير والاختلاف والكثرة (وقولنا أنه وجودانماهو للتفخيم) كما قـال رئيس الموحدين على (ع): « كمال التوحيد نفى الصفات عنه » و بالجملة الاحد عبارة عن الحقيقة المحضة التى هى منبع الكافورى بل العين الكافورى نفسه و هوالوجود المطلق بلاقيد « حقيقة الوجود حق والمطلق فعله والمقيد أثره »

والواحد هوالذات مع اعتبار الكثرة الاسمائية و الصفاتية والمظاهر الخلقية. والفرق بين الواحد والاحد اعتبارى لان الكثرة الاعتباريةلايقدح فى الوحدة الصرفة الحقيقية بل الحضرة الواحدية هى بعينهـا الحضرة الاحدية وقوله تعالى: « قل هوالله أحد » خطـاب أمرى من عين الجمع والاحدية الذاتية وارد على مظهر التفصيل و هـو من أسمـاء الذات والله اشارة الى الحضرة الواحـدية. ولمـا كان الفرق بين الاحدية و الواحدية بالاعتبـار قـال: « هوالله أحد، الله الصمد » الصمد هوالله لان اسم الله وضع للذات باعتبار كونها جامعة لجميع الكمالات الاسمائية والصفاتية والصمد أيضاً هى الذات فى الحضرة الواحدية باعتبار افتقار كل ممكن اليها وهى باعتبار جامعيتها للاسماء الحسنى تكون مستند الكل ـ ولما كانت الصمدية المطلقة ملازمة لصرافة الوجود و غير قابلة للكثرة و التعدد اذليس فى الوجود شيء الاوهو داخل فى صرف الوجود و صرف

تكملة

فی واحدیته ـ وأحدیته تعالی

إعلم أن الایات الواردة فی توحیده کثیرة منها قوله : (١) «ولا تدع مع الله إلهاً آخر، لااله الاهو» وقوله(٢): «قل إنما یوحی إلی انما الهکم إله واحد» و(٣) قوله: «ولا تتخذوا الهین اثنین إنما هواله واحد» واما البرهان العقلی علی وحدانیته فهو أیضاً ذاته فانك قد علمت انه حقیقة الوجود وصرفه وحقیقة الوجود أمر بسیط لاماهیة له ولا فصل له ولا ترکیب فیه أصلا فثبت أنه أحد صمد و کلما کان أحداً صمداً فهو واحد فرد لاشریك له ولاتعدد فیه .

ومن البراهین الدالة علی الوحدانیة والاحدیة قوله تعالی: «قل هوالله احد الله الصمد» وهذا دلیل علی أنه أحدی الـذات لانه لوکان له جزء لکان مفتقراً إلی غیره فلم یکن غنیاً وقد فرض غنیاً هذا خلف. اما فرضه غنیاً لانه فـرض الله صمد والصمد هوالغنی الذی یحتاج الیه کل شیء ولوکان واحداً یکون فردانیاً لا شریك له لانه لوکان له شریك فی معنی ذاته لکان مرکباً مما یمتاز ومابه یشترك فیکون مرکباً ولوکان له شریك فی ملکه لم یکن غنیاً یفتقر الیه غیره، فصمدیته دلیل احدیته ـ وأحدیته دلیل فردانیته .

برهان عقلی

إعلم أن کل اثنین فاثنینیتهما اما من جهة الذات والحقیقة کالسواد والحرکة

الشیء لایتثنی قال : ولم یکن له کفواً أحد. فوجوب الوجود یقتضی الصرافة المحضة والصرافة المحضة ملازمة للوحدة و کل مافرض من الکثرات فهومتأخر عن الذات الصرفة

غیرتش غیر در میان نگذاشت   زین سبب أصل جمله اشیاء شد

١ ـ ولاتدع مع الله سورة القصص آیة (٨٨)

٢ ـ قل انما یوحی انبیاء (١٠٨)

٣ ـ ولاتتخذوا الهین النحل (٥١)

واما من جهة جزء الحقيقة خارجاً كالانسان والفرس أو ذهنا كالسواد والبياض أومن جهة كمالية ونقص فى نفس الحقيقة المشتركة كالسواد الشديد والسواد الضعيف، أو بسبب أمر زائد عارض كالكاتب والامى وشىء من هذه الوجوه لايتصور أن يكون منشاء لتعدد الواجب اما الاول فلا تحاد حقيقة الوجود، و أما الثانى فلبساطتها، واما الثالث فلتمامية الذات الواجبية وكون كل ناقص محدود معلولا لغيره، واما الرابع فلاستحالة كون الواجب متأخراً عن مخصص خارجى بل كلما فرض مخصصاً من كم أو كيف او غيرذلك يجب ان يكون متأخر الوجود عن حقيقة الوجود فاذاً ذات الواجب يجب أن يكون متعينة بذاتها فذاته شاهدة على وحدانيته «ذلك بأن الله هو الحق وأن ما تدعون من دونه هو الباطل ان الله هو العلى الكبير».

تحقيق عرشى

فى توحيد صفاته الكمالية

إعلم أن صفات(١) الله مجردة غير عارضة لماهيته أصلا و كل صفة منه حق صمد فرد يجب أن يكون قد حصل فيه جميع كمالاته إلى الفعل لم يبق منها شىء فى مكمن القوة والإمكان فكما ان وجوده تعالى حقيقة الوجود فيكون كل الوجود وكله الوجود فكذلك جميع صفاته الكمالية من ذاته فعلمه حقيقة العلم وقدرته حقيقة القدرة وما هذا شأنه يستحيل فيه التعدد فعلمه علم بكل شىء وقدرته قدرة بكل شىء وإرادته

١ـ اعلم أن توحيد صفاته يعلم من وحدة ذاته لان ذاته كل الوجود وماوجد فى غيره من الكمالات كان منه ، وجميع الصفات الكمالية من العلم والقدرة والارادة فى السعة والاطلاق تدور مع الوجود حيثمادار و كما أنه تعالى يكون صرف الوجود يكون صرف العلم والقدرة والارادة ، فالوجود والعلم والقدرة والارادة فى ذاته الاحدية واحدة بالذات و اختلافها انما يكون فى المفهوم فقط وتعدد هذه المفاهيم لايوجب اتصافه تعالى بصفات و معان متميزة نفس الامرية ؛ وأن علوه و مجده تعالى بنفس حقيقته المقدسة لابشىء قائم به و كما أن كل واحد من الموجودات الامكانية معلولة ومقدورة ومرادة له تعالى بلااختلاف جهة وحيثية خارجية كذلك موجد الممكنات ومفيض الانيات عالم وقادر ، و موجد وموجود مع كونه فرداً أحداً ذاتاً وصفة

ارادة لكل شيء «والله على كل شئى قدير»(١) «له مافى السماوات ومافى الارض ماشاء الله كان ومالم يشاء لم يكن» فعلمه قدرته وقدرته علمه وإرادته كلاهما فلاتغاير بين الصفات إلافى المفهوم ونعم ماقال بهمنيار فى التحصيل: «واجب الوجود كله علم كله قدرة كله إرادة» وقول أمير المؤمنين عليه السلام: «كمال التوحيد نفى الصفات» ليس المراد نفى معانيها عن ذاته وإلا يلزم التعطيل وهو كفر فضيح بل معناه نفى صفات زائدة على ذاته بحسب الوجود والحقيقة فعلى هذا صح قول من قال: إن صفاته عينه كماهو مذهب الحكما والمحققين وصح قول من قال: انها غيره وصح قول من قال انها لاعينه ولاغيره كماهومذهب الاشعريين؛ لوعلم ماحققناه. فكن على بصيرة فى هذا الامر ولاتكن من الغافلين.

المظهر الرابع

فى تحقيق أسمائه وصفاته

اعلم أن العلم بالاسماء الالهية علم شريف دقيق فى غاية الغموض(٢) وفاق به أبونا

١ـ الانفال آية (٤١)

٢ـ قد اتفقت كلمة ارباب التحقيق: أن حقيقة الوجود هو الحق وليس فى الدار الا هو وتجلياته الذاتية والصفاتية وأنه باعتبار ذاته المتعالية غنى عن العالمين وليكن أسمائه الرابط بينه وبين الخلائق تقتضى مظاهرا خارجية، والمظاهر هى المهيات؛ وقد حقق أن بين كل اسم ومظهر مناسبة ذاتية غير مجعولة بلامجعولية ذاته المقدسة الاحدية، فكل اسم يظهر أثره فى ذلك المظهر و كل مظهر يستدعى اسماً متجلياً ظاهراً فيه؛ فالاسم على مشربهم عبارة عن الذات باعتبار صفة من الصفات فالاسم والمسمى متحدان بالذات مختلفان بالاعتبار فالاسماء الملفوظة أسماء الاسماء وهو الموجد البارىء المصور المدبر للعالم بأسمائه فالقرآن الكريم والاحاديث النبوية والاخبار الولوية مشحونة بماذكرنا

فالاسماء الحاكية عن اللطف والرحمة والانس والهيبة تسمى بالجمالية والاسماء الحاكية عن القهر والغضب سميت بالجلاليه وأن تحت كل جلال جمال كالهيمان الحاصل من الجمال الاحدى وهو عبارة عن انقهار العقل منه وتحيره فيه ولكل جلال جمال وهو اللطف المستور فى القهر الالهى: «وفى القصاص حيوة ياأولى الالباب، حفت الجنة بالمكاره وحفت النار

على الملائكة حيث قال الله تعالى: «وعلم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال أنبئونى باسماءِ هؤلاءِ ان كنتم صادقين ، قالوا لاعلم لنا إلا ماعلمتنا انك انت العليم الحكيم ؛ قال يا آدم انبئهم بأسمائهم فلما أنبأهم قال ألم أقل لكم إنى أعلم غيب السماوات والارض واعلم ماتبدون وما تكتمون»(١) والمراد من الاسم هو المعنى المحمول على الذات عند العرفاءِ والفرق بين الاسم والصفة كالفرق بين المركب والبسيط بوجه فان الاسم كالابيض والصفة كالبياض فالمسمى قديكون واحداً والاسماءِ كثيرة وهى محمولات عقلية وليس المراد بها الالفاظ لانها غير محمولة حملا إتحاديا واما تلك المحمولات فهى بالحقيقة علامات ومعرفات للذات الموسومة (الموصوفة خل) بها وقد يعبر عن الصفة بالاسم وبهـذا المعنى يحمل الاختلاف فى ان الاسم عين المسمى ام لا « ولله الاسماءِ الحسنى فادعـوه بها وذروا الذين يلحدون فى أسمائه» واذا تحققت هذا فاعلم أن أسماءِ الله تعالى بالحقيقة هى المحمولات العقلية المشتملة عليها ذاته الاحدية لايتعلق بها جعل وتأثير بل هو موجودة باللاجعل الثابت للذات؛ وأليق المجعولات بأن يعرف بها ذاته تعالى ويكون مظاهر لاسمائه وصفاته هى كلمات الله التامات والارواح العاليات

❀ بالشهوات» وعن أمير المؤمنين ورئيس الموحدين: «سبحان من اتسعت رحمته لاوليائه فى شدة نقمته واشتدت نقمته لاعدائه فى سعة رحمته» فالمظاهر الخلقية كالمرايا الشفافة تحكى عن الحق

خلق را چون آب دان صاف و زلال ‏ ‏ ‏ أنـدر او پيـدا جـمـال بيمثـال

فالحق فى ظهوره يقتضى المظاهر والاستدعاء من الطرفين ، والسعيد يستدعى السعادة والشقى يستدعى الشقاوة بلسان الاستعداد أحدهما لايخيب حالا ومقالا وثانيهما يخيب قولا ولكن يستجيب حالا «وما دعاء الكافرين الافى ضلال »

سايه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ‏ ‏ ‏ ما باو محتاج بوديم او بما مشتاق بود

فالاسماء كلها داخلة تحت حيطة اسم الله الاعظم الجامع لكل اسم والمحيط به و مظهر هذا الاسم يكون اكمل المظاهر الجامع لجميع المظاهر وله السيادة على الكل وهو نبينا محمد(ص) وهو افصح عن هذا بقوله : آدم ومن دونه تحت لوائى

بـود نور نبى خـورشيد اعظم ‏ ‏ ‏ گه از موسى پديد و گـه ز آدم

١ـ سورة البقرة آية (٣١،٣٢،٣٣)

التی هی بمنزلة اشعة نور وجهه و كماله و معـرفات جلاله وجماله فهی الاسماء الحسنـی .

تحقیق

اعلم أن صفاته تعالی منها حقیقیة كمـالیة كالجود والقـدرة والعلم،وهی لا تزید علی ذاته بلهی عین ذاته بمعنی أن ذاته من حیث حقیقته مبدء لانتزاعها عنه ومصداق لحملها علیه .

ومنها سلبیة محضة كالقدوسیة والفردیة والازلیة وغیرها ؛ والاتصاف بها یرجع إلی سلب الاتصاف بصفات النقص ومنها إضافیة محضة كالمبدئیة والمبدعیة والخالقیة وأمثالها وهی زائدة علی ذاته متأخرة عنه وعما اضیف بها إلیه ولا یخل بوحدانیته زیادة هذه الصفات فان الواجب لیس علوه ومجده بنفس هذه الصفات الاضافیة ؛ بل بكونه فی ذاته بحیث ینشأ منه هذه الصفات(١) ولا یخفی أن صفاته الحقیقیة لا یتكثر ولا یتعدد ولا إختلاف فیها إلا بحسب التسمیة كما قال الشیخ الرئیس فی التعلیقات : «إنه الاول لا یتكثر لاجل تكثر صفاته لان كل واحدة من صفاته إذا حققت تكون الصفة الاخری بالقیاس إلیه ، فیكون قـدرته حیاته ،وحیاته قدرته فتكونان واحدة ، فهو حی من

١ـ قال الشیخ فی الهیات الشفاء : « ولا نبالی بأن یكون ذاته تعالی مأخوذة مع اضافة ما ممكنة الوجود فانها من حیث هی علة لوجود زید لیست بـواجبة بل من حیث ذاته » وماذكره الشیخ فی التعلیقات مناف لما ذكره فی الشفا والحق مع مصنف هذا الكتاب ولعمری أن التحقیق فی المسائل الحكمیة والغوامض الالهیة كان حقه (ره) فی الدورة الاسلامیة والواجب بالذات كما علمت واجب من جمیع الجهات و لیس فیه جهة امكانیة أصلا بوجه من الوجوه ویبطل هذا قول المعتزلة القائلین بنفی الصفات وقول بعض الغاغة من المتكلفین القائلین بحدوث الصفات وقول جمع من المقلدین القائلین بجواز انفكاك الصنع عن الصانع الحقیقی و قد ذكرنا أن جمیع صفاته عین ذاته وفضائله عین فواضله وجمیع صفاته ترجع الی أصل واحد و مصداق فارد فصفاته الوجودیة ترجع الی وجوب وجوده وصفاته السلبیة مرجعها سلب الامكان وصفاته الاضافیة ترجع الی الاضافة الاشراقیة و هی ظهوره ووجهه تعالی و نوره وماهو من صقعه ثابت والخلق زائل متغیر

حيث هوقادروقادرمن حيث هوحى» وكما قال أبوطالب المكى : «مشيته تعالى قدرته» وكذلك صفاته الاضافية لايتكثر معناها ولايختلف مقتضاها ، وكذا الصفات السلبية فان إضافاته إلى الاشياء وإن تعددت أساميها وإختلفت لكنها كلها يرجع إلى معنى واحد وإضافة واحدة هى قيوميته الايجابية للاشياء(١) ومن ههنا يظهر معنى كلام الشيخ الرئيس فى التعليقات : «الاشياء كلها عند الاوائل واجبات ليس هناك إمكان البتة فاذا كان شىء لم يكن فى وقت فانما يكون من جهة القابل لامن جهة الفاعل فانه كلما حدث إستعداد من المادة حدثت فيها صورة من هناك إذ ليس هناك منع ولا بخل فالاشياء كلها هناك واجبات لاتحدث وقتاً و تمتنع وقتاً ولا تكون هناك كما تكون عندنا » .

واعلم أنه لايتغير ذاته بتغير جزئيات ما اضيف إليه وإن تغيرت إضافته إليه (اليها خ ل) كما نقل عن الشيخ الالهى شهاب الدين السهروردى : «إن مما يجب أن تعلمه وتحققه أنه لايجوز أن يلحق الواجب إضافات مختلفة توجب إختلاف حيثيات فيه بل له أضافة واحدة هى المبدئية «ليس عند ربك صباح ولا مساء»

تبصرة

إعلم أن الله إسم للذات الالهية باعتبار جامعيته لجميع النعوت الكمالية وصورته(٢)

١ـ وهذه الاضافة باعتبار استنادها الى الحق واحدة وان كانت بحسب القوابل متعددة وقد ورد فى الصحيفة الملكوتية «وما أمرنا الا واحدة» وليس المراد من الامر ـ الامر التشريعى لانه متعدد بالبداهة بل هو أمر تكوينى قال لسان العرفا و ناظم جواهر الاولياء

اين همهٔ عكس مى ورنك مخالف كه نمود　　　يكفـروغ رخ ساقيست كه در جام افتاد

٢ـ قد بينا قبلا ان الاسم الله مشتمل على جميع الاسماء لان هذا الاسم يحكى عن الذات الاحدية الجامعة لكل الاسماء والصفات ويتجلى فى جميع الاسماء بحسب المظاهر الالهية وبحسب الرتبة مقدم على جميع الاسماء فمظهر هذا الاسم مقدم على جميع المظاهر و له السيادة التامة عليها وهذا الاسم الجمعى الالهى باعتبار ظهوره فى كل واحد من الاسماء، تكون جميع المظاهر مظهراً لهذا الاسم و باعتبار اشتماله على الاسماء كلها تكون جميع الاسماء من شعبه وفروعه وأجزائه ❁

الانسان الكامل وإليه أشير بقوله صلى الله عليه وآله وسلم «اوتيت جوامع الكلم» والرحمان هو المقتضى للوجود المنبسط على الكل بحسب مايقتضيه الحكمة، والرحيم هو المقتضى لكمال المعنوى للاشياء بحسب النهاية ولـذلك قيل: يارحمان الدنيا ورحيم الاخرة فمعنى بسم الله الرحمن الرحيم بالصورة الكاملة الجامعة للرحمـة الخاصة والعامة التى هى مظهر الذات الالهية وإلى هذا المعنى أشار النبى صلى الله عليه وآله وسلم بقوله: «بعثت لاتمم مكارم الاخلاق» لان مكارم الاخلاق محصورة فى الحقيقة الجامعة الانسانية .

❁ ويعلم من هـذا أن جميع ما فى الكون فى جميع النشئآت الوجودية تكون من ظهورات حقيقة المحمدية وأن العـالم صورة حقيقتها الجامعة وجميع المظاهر من العقل الاول والروح الاعظم الى الهيولى الاولى رقائق لهذه الحقيقة و بهذه الجامعية استحقت الخلافة و لما كانت للانسان الكامل الظاهر فى كل شىء ظهورات و تدليات و تجليات فى كل شىء يكون أول ظهوره فى العقل الاول ولذا قال أول ماخلق الله نورى واضافته ص النور الاول الى نفسه اشارة دقيقة يعرفها من ذاق من مشرب المحمدى (ص) الى أن العقل حسنة من حسناته و بالجملة هذا الانسان يسرى فى جميع الموجودات ولذا قال على (ع) انا القلم وانا اللوح و قال فى موضع آخر: كنت مع الانبياء سراً ومع محمد جهراً. وسر معيته (ع) مع الانبياء سراً ومع محمد (ص) جهراً هو: أن جميع الانبياء كانوا من مظاهر وجوده و كانت ولايتهم من شعوب ولايته وفروعه وهو الظاهر فى وجودهم والظاهر مستور فى المظهر وان كانت نفسه الزكية من مظاهر ولاية خاتم الانبياء ولذا قال: مع محمد سراً

ألا اى طوطى گوياى اسرار
مبـادا خاليت شكـر ز منقـار
سرت سبز و دلت خوش باد جاويد
كه خوش نقشى نمودى ازرخ يار
سخن سر بسته گفتى با حـريفان
خـدايا زين معمـا پرده بردار
خـرد هر چند نقـد كائنات است
چه سنجد پيش عشق كيميـا كار
بيـا و حـال اهـل درد بشنـو
بلفظ انـدك و معنى بسيـار

صفات منقسم ميشوند بصفاتى كه داراى حيطه كامله هستند مثل حيوة، علم ، قدرت سمع ، بصر ، كلام . و صفاتى كه داراى حيطه كامله نيستند ـ اول را أسماى محيطه ودوم را اسماى محاطه ناميده‌اند .

اسماء بتقسيم ديگر منقسم ميشوند باسماى ذات واسماى صفات واسماى افعال اگر چه درحقيقت همه اسماء ـ اسماى ذات‌اند ولى باعتبار ظهور ذات در آنها أسماء ذات و باعتبار ظهور صفات أسماى صفات و باعتبار ظهور افعال ـ اسماى افعال ناميده شده‌اند .

لمعة

إعلم أن جميع الموجودات مظهر لصفات الله تعالى و آثاره على سبيل الاختلاف فى الخفاء والجلاء ويؤيد ذلك ماروى أبو يزيد: «ان الكل فى الكل» ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مظهر لجميع الصفات الالهية على سبيل الاستواء فاذا كان مظهريته مستوياً فيكون كخط الاستواء فى أقاليم الوجود فاذا لمع وأشرق نور الحق من سماء الحقيقة فلايكون له عند وصول نور الحقيقة من وسط السماء الدنيا ظل فتحدس من ذلك معنى قولهم إن النبى صلى الله عليه وآله وسلم والوصى عليه السلام يرى من خلفه كما يرى من قبله. فتبصر فى ذلك و كن متأملا فى هذا المقال ليظهر لك جلية الحال.

تكملة

لاشك أن الاسم الاعظم ينبغى أن يكون معناه مشتملا على جميع معانى الاسماء الالهية على الأجمال و كذا مظهره يجب أن يكون حقيقة مشتملة على مجموع حقايق الممكنات التى هى مظاهر ولايصلح من الاسماء لهذه الجمعية إلا الاسم الله و كذلك الحى القيوم لكن الاول يصلح بحسب الوضع العلمى والثانى بحسب اللقبى «الله لااله الا هو الحى القيوم» إن إشتمال الحى القيوم على جميع الصفات الكمالية لان حييته تدل على وجوب الوجود. وهو منبع الصفات، وقيوميته مبالغة فى القيام لادامة الموجودات على وجه التمام عدة ومدة وشدة؛ فهو مشتمل على جميع الاسماء الفعلية فهذان الاسمان هما الاسم الاعظم لمن تجلى له فمن ذكرهما بلسان العيان لابلسان البيان فقد ذكر الله باسمه الاعظم الذى إذا دعى به أجاب وإذا سئل به أعطى و اعلم ان الاسم الاعظم الذى روى أنه مخفى، خفائه لاجل ان لكل سائل ليس له لسان حال فانه ان كان له لسان حال فكل اسم دعى به ربه يكون الاسم الاعظم ولذلك لما سئل ابو يزيد عن الاسم الاعظم فقال: « ليس له حد محدود و لكن فرغ بيت قلبك لوحدانيته فاذاً كل اسم هو الاسم الاعظم» ولايخفى عليك ان من الاسماء ماهى حروف مركبة ومنها ماهى كلمات مركبة مثل الرحمن الرحيم فلها خواص بتركيبها وخواص اخرى

بانفرادها كالعقاقير بالنسبة إلى المعاجين قل «لوكان البحر مداداً لكلمات ربى لنفد البحر قبل أن تنفد كلمات ربى ولوجئنا بمثله مدداً» (١)

المظهر الخامس

فى علمه بذاته وبغيره

كل وجود (٢) لايشوبه عدم ولايغطيه حجاب وغشاوة ولاالتباس ولايغشاه الظلمات فهومكشوف لذاته حاضر غيرغائب من ذاته فيكون ذاته علماً وعالماً بذاته ومعلوماً لذاته إذالوجود والنور شىء واحد «الله (٣) نورالسماوات والارض» ولا حجاب له الا العدم والقصورفكل وجود بحسب سنخه يصلح أن يكون معلوماً والمانع له عن ذلك اماالعدم والعدمى كالهيولى الاولى لتوغلها فى الابهام ، والواجب جل ذكره لكونه برىء الذات عن شوب العدم والجسمية والتركيب والامكان فهو فى أعلى مرتبة المدركية والمدركية والعاقلية و المعقولية « (٤) الا يعلم من خلق و هواللطيف

١ـ سورة الكهف آية (١٠٩)

٢ـ اعلم أن العلم مطلقا على طريقة اهل الحق يرجع الى نحومن الوجود الخاص الخالص الغيرالمشوب بالعدمو بيانه أن الجسم و الجسمانيات لكونها حقيقة افتراقية فى الوجود لاتصلح لتعلق العلم بها لان الجسم مركب من المادة و الصورة الحالة فيها ، والهيولى أمر مبهم غاية الابهام ليس له تحصل و فعلية و تعين بل هوغيرموجود بالفعل و تعينه انما يكون بالصورة الحالة فيه ؛ وكل صورة جسمانية لتركبها من الاجزاء ليست لها ذات صريحة صالحة للمعلومية لان كل جزء من الجسم غائب عن جزئه الاخر بل ان سئلت الحق كل صورة جسمانية حالة فى الهيولى لكونها متحركة على الدوام فى وجودها قوة عدمها و كل هوية تدريجية الوجود لاتوجد بتمام ذاتها لذاتها وليست لها هوية صريحة فى الاعيان و اذا لم يكن للشىء ثبوتاً لذاته و وجوداً فى نفسه ، فلاينال ذاته ولا يمكن ادراكه والله تعالى لتجرده عن المادةولواحقها يدرك ذاته أتم ادراك و يدرك الاشياء بعين ادراك ذاته على مايأتى تفصيله

٣ـ سورة النور آية (٣٥)

٤ـ الملك آية (١٤)

الخبير ، ومايعزب عن ربك مثقال ذرة فى الارض ولافى السماء ولاأصغر من ذلك و لا اكبر الافى كتاب مبين» وتحقيق(١) حقيقة العلم مرتبط بتمهيد مقدمات ذات تبيين لا يسعها هذه الرسالة فتركنا ايرادها فمن كان ذا بصيرة قلبية يكيفه ما اوردناه وسنورد فى مراتبه لان يتنور باطنه بنور الحق فيشاهد أنه العالم الحقيقى والمعلوم الحقيقى والعلم الحقيقى وإشكال تفهم حقيقة العلم من التعلقات الحسية والقاذورات الجسدانية «فمن كان فى هذه أعمى فهو فى الاخرة أعمى»(٢) ولذلك قال بعض المحققين : «من أراد أن يتنور بيته بادراك حقايق الاشياء فعليه أن يسد الروازن الخمس»

اشراق

إعلم أن العلم قد يطلق على المعلوم بالذات الذى هو الصورة الحاضرة عند المدرك حضوراً حقيقتاً أوحكمياً فالعلم والمعلوم على هذا الاطلاق متحدان ذاتاً و مختلفان إعتباراً، وقد يطلق العلم على نفس حصول شىء عند القوة المدركة اوإرتسامه فيها و هو المعنى الاضافى الانتزاعى الذى يشتق منه العالم والعملوم وأمثالهما ، والواجب تعالى عالم بالمعنى الاول قال الشيخ فى التعليقات : «إذا قلت إنى أعقل الشىء فالمعنى أن أثراً منه موجود فى ذاتى فيكون لذالك الاثر وجود ولذاتى وجود ذالك الاثر فاذا كان وجود ذلك الاثر لافى غيره بل فيه لكان أيضاً يدرك ذاته كما أنه لما كان وجوده لغيره ادركه الغير و من توهم أن كون المجرد عالماً بذاته وصف زائد على ذاته يستدعى مصداقاً لزمه القول بعدم كون الواجب الحق عالماً بذاته إلا بعد تحقق أمرزائد على ذاته تعالى ، وهوقول فضيح وظلم قبيح جداً عند المحققين »انتهى

١ـ اعلم ان العلم مثل الوجود لايدخل تحت مقولة من المقولات وهوحقيقة واحدة و له درجات متفاوتة متفاضلة فى مرتبة يكون علماً بكل شىء غير مشوب بالعدم فى مرتبة يكون علماً بشىء وجهلا بشىء آخر ولما كان ذاته تعالى وجود كل شىء على نحوالاتم فهوعلم بكل شىء من دون شوبه بالجهل وكان ذاته علماً تفصيلا بكل شىء على نحو لايشذ عن حيطة علمه ذرة فحضورذاته لذاته علم اجمالى فى عين الكشف التفصيلى

٢ـ الاسراء آية(٧٢)

فاطرد عنك ظلمة هذاالوهم و تبصرلان العلم إذا كان حصول شيء معرى عما يلابسه لامرمجرد مستقل فى الوجود بنفسه أوبصورته حصولا حقيقاً أوحكميافواجب الوجود لماكان فى أعلى غايات التجرد عن المواد والتقدس عن الغواشى الهيولانية كان عاقلا لذاته وعالماً به فعلمه أتم العلوم وأشدها نورية وأقدسها بل لانسبة لعلمه إلى علوم ماسواه بذاتها كمالانسبة بين وجوده الحقيقى وبين وجودات الاشياء(١) «فلا تدركه الابصار، وهويدرك الابصار، وهواللطيف الخبير» و لاتمثله الافكار و لاتنفذفيه الاوهام ولايصل الى ادراكه عقول الانام .

حكمة مشرقية

إعلم أن مراتب علمه تعالى بالاشياء بالاجمال والتفصيل كثيرة ، فمنها العناية(٢)

١ـ سورة الانعام آية (٥٩)

٢ـ عنايت بنا بر طريقهٔ مصنف علامه كه قائل بعلم تفصيلى در موطن ذات است عبارت ازعلم ذاتى حضورى كاشف ازجميع اشياء بنحو تفصيل درمرتبه ذات قبل ازوجود موجودات مى باشد برهان براين مطلب عظيم كه از مبتكرات مصنف علامه است توقف بر بيان مقدماتى دارد كه در كتب خود آن مقدمات را بطـور كامل بيان فرموده آن مقدمات هم ازمطالبى است كه درغير كتب اين حكيم متبحر شيعى اثنا عشرى موجودنمى باشد مقدمه اول آنكه موجوداتى كه داراى ماهيت كليه اند در مصداق بودن از براى مفاهيم مختلفند برخى بحسب وجود خارجى بسيطند اگرچه درموطن عقل تركيب دارند بعض ازموجودات مركب ازماده وصورت خارجيه اند وهرماده وصورت خارجيه هم بنحوى ازانحاء اتحاد متحدندآن چيزى كه منشاء ومبدء انتزاع جنس وفصل است وجودواحديست كه داراى دوجهت است يابيشتر ازدوجهت دارد ولى همه جهات بيكوجود موجودندمركبات موجودهٔ درعالم طبيعت اختلاف دارند ممكن است يكوجود بحسب قوت جامع همهٔ مفاهيم مختلفهٔ موجوده در عالم طبيعت باشد وهمهٔ مفاهيم متفرقهٔ موجودهٔ بوجودات منحازه در يك وجود موجود باشد هرهويت وجوديه اى كه بحسب نحوه وجود كاملتر باشد اكثرحيطة است نسبت بمفاهيم مختلفه نظيروجود انسان كه جميع مفاهيم متفرقه ازقبيل جماد ونبات وحيوان باجميع ذاتيات و عرضيات دراوجمعند

من كل شيء كنهه و لطيفه مستودع فى هـذه المجموعة

مقدمه دوم ـ وجود خاص ازهر نوعى ازانواع آن وجودى است كه بحسب وجود ❁

وهی العلم بالاشیاءِ التی هوعین ذاته المقدسة وهو العقل البسیط لاتفصیل فیه ولااجمال فوقه؛ والعنایة علم تفصیلی متکثر؛فهی علی ما یراه المشاؤن ومن یحذو حذوهم کالمعلم الثانی والشیخ الرئیس وتلمیذه بهمنیار نقش زائدعلی ذاته لها محل هوذاته وعلی رأی من لم یثبت صوراً فی ذاته تعالی زائدة علیه کالرواقیین و أصحابهم سیما الشیخ الالهی فی حکمة الاشراق کون ذاته تعالی بحیث یفیض عنه صور الاشیاءِ فلیس لها محل بل هوعلم بسیط محیط بجمیع الاشیاءِ خلاق للمعلوم التفصیلیة التی بعده و هی ذوات الاشیاءِ الصادرة عنه بطبایعها علی أنها عنه لاعلی أنها فیه و إلیه الاشارة بقوله : «وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الاهو»(۱) ومنها القلم واللوح فالقلم موجودعقلی متوسط بین الله وبین خلقه فیه جمیع صور الاشیاءِ علی الوجه العقلی و هو أیضاً عقل بسیط إلاأن الحق الاول واحد حقیقی بسیطوذلك الاقلام متعددة لیس فی غایة البساطة وإلی هذاأشاربقوله(۲) «وان من شیءٍ إلاعندناخزائنه» وقوله: «ولله خزائن السماوات

❀خارجی متمیز ازغیرخودش باشد مثلا انسان اگرچه درطور وجود ونحوه تحقق مشتمل بر جماد و جسم نامی وحساس ومتحرك بالاراده است ولیکن از تجمع این معانی در انسان لازم نمی آید که وجود انسان همان وجود جماد و نبات وحیوان باشد بنحوی که انسان ازافراداین معانی گردد معنای اشتمال انسان براین معانی آنستکه انسان دردرجه وجود و هستی فعلیتی را دارد که همه معانی متفرقه دراین وجود واحد جمع است واین معانی ناشی از استکمالاتی است که از مرتبهٔ جمادیت شروع و بمرتبهٔ عقل بالفعل وعقل بالمستفاد بلکه نسبت ببعضی ازافراد تا فناء فی الله ختم میشود .

مقدمهٔ سوم ـ درفن حکمت متعالیه اساطین فن خصوصاً مصنف علامه (قده) بیان کرده‌اند که علت مفید وجود باید ازمعلول خود بحسب ذات اشرف وأکمل باشدچه تساوی درمرتبه‌منافی باعلیت و معلولیت است علت اصل و معلول فرع وقائم بعلت است وقتی این مقدمات را بطور کامل بررسی کردی معلوم خواهد شد که حقیقت بسیطه حق باید جامع جمیع نشئآت وجودیه باشد بنحوی که آنچه ازکمال در متن اعیان فرض شود آن حقیقت همه آن کمالات‌را بنحواعلی واتم واجد باشد وآنچه از کمالات بطور تفرق در اشیاءدیده میشود بنحو صرافت وعدم محدودیت در آن وجود جمع است و لایشذ عن حیطة علمه شیء من الاشیاء

۱ ـ سورة الانعام آیة (۵۹)

۲ ـ سورة الحجر (۲۱)

والارض» (١) و العقول الفعالة أقلام لان شأنها تصوير الحقائق فى ألواح النفوس و صحائف القلوب كما ينتقش بالاقلام الصحائف والالواح؛ وأما اللوح فهو جوهر نفسانى وملك روحانى يقبل العلوم من القلم ويسمع كلام الله منها وقد يعبر عن هاتين المرتبتين بالقلم الاعلى والعقل الاول والروح الاعظم والملك المقرب والممكن الاشرف، ومعلوم أن صور جميع ما أوجده الله تعالى من إبتداء العالم إلى آخره حاصلة فيها على وجه بسيط مقدس عن كثرة تفصيلية وهى صورة القضاء الالهى فمحله عالم الجبروت وهو المسمى بام الكتاب بهذه الاعتبار كما قال الله تعالى (٢) « وانه فى ام الكتاب لدينا لعلى حكيم» وبالقلم باعتبار إفاضة الصور منه على النفوس الكلية والفلكية قال تعالى: «إقرء وربك الاكرم ألذى علم بالقلم» (٣) أما تسمية هذا العالم بعالم الجبروت لانه كما يفيض منها صور الاشياء وحقائقها بافاضة الحق سبحانه فكذلك يفيض منها صفاتها و كمالاتها الثانوية التى بها تجبر نقصانا تها فبهذا الاعتبار او إعتبار أنها تجبرها على كمالاتها تسمى بعالم الجبروت وهى صفة صورة جبارية الله تعالى (٤) «ولا حبة فى ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا فى كتاب مبين.»

ومنها القضاء والقدر (٥) فالقضاء عبارة عن وجود جميع الموجودات بحقائقها

---

١ ـ سورة المنافقون آية (٧)

٢ ـ سورة زخرف آية (٤)

٣ ـ سورة العلق آية (٣)

٤ ـ سورة الانعام آية (٥٩)

٥ ـ ذهب بعض أهل الحكمة الى أن تلك الصور الجزئية الموجودة فى الخارج أخيرة مراتب علمه تعالى ؛ وقد مر أن كل وجود جسمـانى فهو متبدل الذات و الوجود ، والوجود مادام كونه واقعاً فى سلسلة الحركات لايمكن ادراكه الا بآلة جسمانية وما قيل ان الموجودات الجسمانية بالقياس الى العلل العالية ثابتة غير متغيرة، و لامختلفة بالتجدد و الانقضاء قول فاسد لان المادى ـ مادى أبداً ولان المقارنة للمادة والتجرد عنها ليست من باب المضاف نعم لو قيل انها معلومة بالعرض بواسطة الصورة الادراكية لكان له وجه فكل موجودى مادى لابد من ادراكها من وجود ادراكي متحد مع الصورة الجسمانية اتحاد الحاكي بالمحكي عنه

الكلية والصور العقلية فى العالم العقلى على الوجه الكلى لاعلى سبيل الابداء وتلك مرتبطة بالحق الاول موجودة فى صقع إلهية لاينبغى عدها من جملة العالم بمعنى ما سوى الله بل انها معدودة من لوازم ذاته الغير المجعولة فهو خزائن الله تعالى التى هى سرادقات نورية ولمعات جمالية وجلالية وأما القدر فهو قدران قدر علمى وقدر خارجى.

اما القدر العلمى فهو عبارة عن ثبوت صور جميع الموجودات فى العالم النفسى على الوجه الجزئى مطابقة لما فى موادها الخارجية مستندة إلى أسبابها و عللها واجبة لازمة لاوقاتها منطبعة فى قوة ادراكية ونفس انطباعية.

واما القدر الخارجى فهو عبارة عن وجودها فى موادها الخارجية مفصلة واحدا بعد واحد مرهونة باوقاتها و أزمنتها موقوفة على موادها و إستعدادها متسلسلة من غير انقطاع ولازوال «ومانننزله الابقدر معلوم» و أشار الى القدر العلمى بقوله: «انا كل شيءٍ خلقناه بقدر(١)، يمحوالله مايشاء ويثبت وعنده ام الكتاب»(٢).

و إعلم أنه كما ان العالم العقلى المعبر عنه بالقلم محل القضاء فالعالم النفسانى السماوى محل قدره تعالى ولوح قضائه إذ كل ماجرى فى العالم اوسيجرى مكتوب مثبت فى النفوس الفلكية فانها عالمة بلوازم حركاتها فكما ينتسخ بالقلم فى اللوح نقوش حسية كذلك إرتسمت من عالم العقل فى عالم النفوس الكلية صور معلومة مضبوطة بعللها وأسبابها على وجه كلى فتلك الصور هى قدره تعالى ومحلها و هو عالم النفوس الكلية التى بين قلب العالم الكلى عند الصوفية محل القدر ولوح القضاء ثم ينتقش منه فى القوى المنطبعة الفلكية نقش جزئى وهذا العالم هو عالم الخيال الكلى وعالم المثال وهو لوح القدر كما أن ذلك العالم الذى هو عالم النفوس الناطقة الكلية لوح القضاء و كل منهما كتاب مبين إلا أن الاول لوح محفوظ هو ام الكتاب والثانى كتاب المحو والاثبات وهذا العالم أى عالم لوح القدر عالم الملكوت العمالة و بالجملة فهذه العوالم كليتها وجزئيتها كلها كتب إلهية ودفاتر سبحانية لاحاطته بكلمات الله التامات فعالم العقول والنفوس كتابان إلهيان وقد يعبر عنهما بام الكتاب والكتاب المبين

---

١ ـ ألقمر آية (٤٩)

٢ ـ الرعد آية (٣٩)

لاحاطتهما بالأشياء إجمالا ولظهورهما فيها تفصيلا ويقال للنفس المنطبعة كتاب المحو والاثبات والانسان الكامل المسمى بعالم الكبير كتاب جامع لهذه الكتب(١) كما قال العالم الربانى حكيم العرب والعجم عليه السلام .

«دوائك فيك ولاتشعر* ودائك منك ولاتبصر* وأنت الكتاب المبين الذى* بآياته يظهر المضمر* وتزعم انك جرم صغير* وفيك إنطوى العالم الاكبر»

و يؤيد ذلك ماقال أبو يزيد: «لو أن العرش ومافيها ألف ألف مرة فى زاوية قلب العارف لماملاها» فمن حيث عقله كتاب عقلى يسمى بام الكتاب، ومن حيث نفسه لوح محفوظ، ومن حيث روحه النفسانية التى فى فلك دماغه كتاب المحو والاثبات فهى الصحف المكرمة المطهرة التى لايمسها الا المطهرون فتحدس مما سردنا عليك معنى قول بعض اليونانيين من ان النفس جوهر شريف يشبهه (يشبه خل) دائرة لابعد لها ومركزها هو العقل وذالك العقل دائرة استدارت على مركزها وهو الخير المطلق الاول فكل المجردات قد إستدارت عليه وهو مركزها التساوى لنسبتها إليه إنتهى إليه و يؤيد ماقلنا ماقيل فى الفارسية .

از حق چو رسد بعقل كل راز   از عقل بنفس كل رسد باز
از نفس رود بخانهٔ نور   بر لوح خيال جمله مسطور
فكرت ز خيال يابد الهام   در حال كند بحفظ پيغام
حفظش جو بنطق كرد اشارت   آورد كتاب در عبارت

فاحفظ ما سردنا عليك ولاتدعها الالمن له قلب سليم اوالقى السمع وهو شهيد جعلنا الله وايا كم من المتفكرين ورزقنا سبيل السالكين .

المظهر السادس

فى دوام الهيئة

إعلم أن جماعة من المتكايسين الخائضين فيما لايعنيهم زعموا أن إله العالم

---

١ ـ مصنف علامه (اعلى الله مقامه) جميع مراتب امكانيه را كلام و كتاب حق تعالى قرارداده است ما براى توضيح كلام او و بيان مطلب دقيق ترى تا چاريم از بيان❀

كان فى أزل الازال ممسكا عن جوده وأنعامه واقفاً عن فيضه وإحسانه ثم سنح له أن

❀ تحقیقی که ازغوامض مباحث الهیه است: درنزد اهل معرفت الفاظ موضوع از برای معانی عامه است والكلام مايعرب عن ضمير المتكلم اعم ازاین که متکلم خلق یا حق باشد کلام امری غیبی و یا شهودی باشد والکتاب وضع لكل مـا یکتب فيه الشيىء أو ينتقش فيه الشيىء سواء كان من القرطاس والالواح الظاهرية أوالواحاً معنوية بنابراین جمیع صفحات وجود کتاب تکوینی حق است که بقلم قدرت خود نوشته

چو قاف قدرتش دم از رقم زد هزاران نقش بر لـوح عدم زد

و چنانچه کلام و کتاب حـاکی ازضمیر متکلم و کاتب می باشند همچنین جمیع مراتب آفاق وانفس و درجات وجود حـاکی از علم و ضمیر حق اند ، و جمیع مراتب وجودی درنزد او مشهود و معلوم و بلکه او درمرتبه ذات خود جمیع اشیـاست این کلمات وجودیه حق از مقارعه نفس رحمانی با مخارج ماهیات سماوات ارواح و اراضی اشباح حاصل شده است و ماسوای حق کلمات وعلوم و کتاب اویند. قال بعض اهل التحقيق: « الكلام الذى هو نسبة بين الظاهر و المظهر (لانه عبارة عن اجتماع الحقايق البسيطة منفردة أومعتبره مع توابعها ليفيد صورة جمعية يفهم منها و بها احكام تلك الحقايق و ذالك الاجتماع كمـا أنه نكاح باعتبار انتاج نشأة فهو ايجاد باعتبـار تحصيل الوجود الاضافى وكتابة باعتبار تحصيل نقش التعين و كلام باعتبار الافهام اللايق بكل مرتبة على التفصيل) من حيث اطلاقه و اصالته صورة علم المتكلم بنفسه أو بغيره و المعلومات حروفه و كلماته ولكل منهـا مرتبة معنوية » از آنچه که ذکرشد معلوم میشود که فرق بین کلام و کتاب اعتباری است و جمیع صفحات وجود کتاب، و کلام وقرآن وفرقان الهیه است که حاصل شده است از کلمات تامات ومحکمات واخر متشابهات متکلم باین کلمات وجودیه حق است و اوست که بقلم قدرت خود این کتاب تکوینی آفاقی وانفسی را که در آن نقص وفتوری دیده نمیشود بوجود آورده از برای کتاب قرآنی وفرقانی حق ظهروبطن و حد ومطلع و از برای بطن آن بطون متعدده است اگر ما جمیع صفحات وجودیه را کتاب حق قراردهیم مطلع این کتاب کلام ذاتی وتجلی اعرابی درمرتبۀ احدیت است این مرتبه باعتباری اصل جمیع کتب الهیه ومطلع ومبدء آن می باشد واین کلام غیبی و کتاب الهی مقدم برهمه تعینات است حدآن عبـارت از مرتبۀ عمـائیه و فیض فاصل بین مظاهرخارجیه و کونیه و حقیقت مطلقه است بطن عبـارت از عوالم غیبیه و عقول مجرده ومثل معلقۀ منفصله و ظهر آن عالم شهادت وصور کونیۀ حالۀ در مـاده و هیولی است حق تعالی درمرتبۀ احدیت وتعین اول جمیع موجودات و تعینات ومجالی وجودیه و ❀

يفعل ، فشرع فى الفعل والتكوين والتقويم فخلق هذا الخلق العظيم الذى بعضه مكشوف بالحس والعيان وبعضه معلوم بالقياس والبرهان وهذا الرأى من سخيف الاراءِ ومن قبيح الاهواءِ فان صفات الحق عين ذاته و كمالاته الفعلية التى هى مبادى أفعاله كالقدرة والعلم والارادة والرحمة والجود كلها غيرزائدة على ذاته فهو بنفسه قادرمريد خالق لمايشاءِ كيف يشاءِ فاعل لما يريد كيف يريد فكان خالقاً لم يزل ولا يزال فاعلا للعالم كما يعلم فى الاباد والازال فالخلق قديم والمخلوق حادث والعلم قديم والمعلوم متجدد و كذا الارادة والافاضة مستمرة أزلية ، والمراد والمفاض حادث متجدد (۱) «ولن تجد لسنة الله تبديلا » لعدم تغيره فى ذاته و كمالات ذاته و لامحول لفيضه

❀مظاهر خارجيه واسماء الهيه از جلاليه وجماليه را بنحو رؤية المفصل مجملا شهود مينمايد در اين مرتبه تعين و تكثر وتمايزى نيست وراء اين مرتبه وجود صرف مطلق عارى ازجميع تعينات است كه

نه اشارت مى پذيرد نه عيان نه كسى زو نام دارد نه نشان

در مرتبهٔ احديت اگرچه كثرتى بالفعل وجود ندارد ولكن يشم منها رائحة الكثرة تجلى حق دراين مرتبه تجلى واحديست كه مبدء واصل آن حب الهى است وبهمين معنى اشاره شده است درحديث قدسى: كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف ـ اين ميل اصلى وحب ذاتى واسطهٔ بين خفاءذات وظهورخارجى است كه مبدء نكاح سارى درجميع اشياست اين مرتبه باصطلاح اهل توحيد مطلع صفحهٔ وجودات است كه از آن بتجلى اعرابى تعبير نموده‌اند . مرتبه دوم از تعينات مقام واحديت واسماء و صفات و حضرت علم است اين مرتبه نيز كتاب الهى است كه درآن شهود مينمايد ذات خودرا در كسوت صفات واسماء و مظاهر خلقى شهودى تفصيلى فرقانى (شهود المجمل مفصلا) بعداز اين مرتبه مراتب كونيه و خلقيه‌اند كه مصنف بطور تفصيل بيان كرده‌است .

بعضى درفرق بين كلام و كتاب گفته‌اند كه كتاب ازعالم فرق و كلام ازعالم جمع است و ما بيان كرديم كه مرتبهٔ احديت و واحديت باعتبارى كتاب حق مى باشند ـ جمعى ديگر گفته‌اند عوالم وجوديه را اگر بحق نسبت دهيم كلام واگر بخلق نسبت دهيم كتابند جمعى فرق بين كلام و كتاب‌را باجمال وتفصيل دانسته‌اند ولكل واحد من هذه الاقوال وجه وان شئت تفصيل هذه العويصة فعليك بالمراجعة الى كتب اهل العرفان. لاسيما كتاب مصباح الانس فان فيه مايشفى العليل ويروى الغليل

۱ ـ سورة الفتح آية (۲۳)

«ولامبدل لكلماته؛ ولاتبديل لخلق الله؛ ذلك الدين القيم» فقوله ابداعه و أمره كلمته وتكوينه «ومن آياته أن تقوم السماءِ والارض بأمره»(١) وامره دائم ،ولاتشتبه عليك مقايسة هذا الكلام بكلام الاشعرى من أن العلم قديم والتعلق حادث لان بين الكلامين بوناً بعيداً وفرقاً شديداً والذى دعاهم إلى هذا الظن القبيح المستنكر ماتوهموا أن حدوث العالم حسبما إتفق عليه أهل الشرايع من اليهود والنصارى والمسلمين تبعاً لاجماع الانبياءِ عليهم السلام ولم يتبصروا بأن العالم بكله و جزئه و كليته و جزئيته حادث زمانى وذلك لاينافى كونه قائماً بالقسط والعدل والجود والكرم ازلا وابداً «وماكان عطاءِ ربك محظورا» (٢) .

تحقيق

اعلم ان حقائق الاشياءِ كلها وصورها العلمية الاصلية موجودة عندالله تعالى واجبة بوجوبه الذاتى باقية ببقاءِ الله لا ببقاءِ انفسها ، وهى واحدة من حيث الوجود بحيث لا كثرة فى وجودها وان كانت كثيرة من حيث معانيها واعيانها التى هى صور اسماءِ الله وصفاته كما قال سبحانه : « (٣) وعنده مفاتح الغيب لايعلمها الاهو» وبهذا يندفع الشبهة الواردة فى قوله صلى الله عليه وآله وسلم : «كان الله عالما ولامعلوم» وإلى الصورة العلمية أشار بقوله : (٤)«وما من غائبة فى السماءِ والارض الا فى كتاب مبين» وقوله تعالى : « وان كل لماجميع لدينا محضرون (٥) » « و يمحق الله الباطل و يحق الحق بكلماته انه عليم بذات الصدور».

واعلم ان البارى تعالى تام القدرة والقوة لايلحقه عجز ولاقصور فى ذاته و لا

---

١ ـ سورة الروم آية (٢٥)

٢ ـ سورة الاسراء آية (٢٠)

٣ ـ سورة الانعام آية (٥٩)

٤ ـ سورة النمل آية (٧٧)

٥ ـ سورة يس آية (٣٢)

دثور ولافتور فی فعله وفاعل بالاختیار لا بالطبع تعالی الله عما یقوله الملحدون وهو قیوم الکل مفیض الخیر ازلا وابداً وناشر لواء القدرة باظهار الممکنات وایجاد المکونات و خلق الخلائق وتسخیر الامور و تدبیرها فالکل منطویة مطموسة تحت سلطان نوره وسطوة کبریائه. «الا الی الله تصیر الامور»(١)

الفاعل علی ستة اصناف- فاعل بالطبع وهو الذی یصدر عنه فعل بلا شعور منه وفاعل بالقسر وهو الذی یصدر عنه فعل بلا شعور ولا ارادة والفرق بینهما أن فی الاول فعله ملائم لطبعه وفی الثانی علی خلاف مقتضی طبعه وفاعل بالجبر وهو الذی یصدر عنه فعله بلا اختیار بعد ان یکون من شأنه اختیار ذلك الفعل و عدمه وهذه الثلاثة مشترکة فی کونها غیر مختارة فی فعلها وفاعل بالقصد وهو الذی یصدر عنه الفعل مسبوقا بارادته المسبوقة بعلمه المتعلق بغرضه من ذلك الفعل و یکون نسبة اصل قدرته وقوته من دون انضمام الدواعی او الصوارف الی فعله و ترکه فی درجة واحدة وفاعل بالعنایة وهو الذی یتبع فعله علمه بوجه الخیر فیه بحسب نفس الامر و یکون علمه بوجه الخیر فی الفعل کافیا لصدوره عنه من غیر قصد زائد علی العلم وفاعل بالرضا

١- و الدلیل علی ماذکره المصنف العظیم: أن فاعلیة الحق الاول لوجوب وجوده و تمامیة ذاته وحقیقته یستحیل أن یکون من امر خارج عن ذاته، و کل ماله دخل فی فاعلیته یجب أن یکون عین ذاته وذاته تعالی تکون غایة الغایات و کل موجود لا تکون جهات الفاعلیة عین ذاته ووجوده لا یکون مستقلا فی الایجاد ولا یکون مختاراً تاماً وخلاصة الکلام أن الواجب لذاته لتمامیة ذاته وحقیقته یجب أن یکون فیاضاً ووهاباً دائماً، فیضه لا ینقطع ونوره لا یأفل و لو کان فعله متوقفاً علی شرط أو صفة أو ارادة أو مصلحة أو أمر آخر (مما ذکره اهل الجدال) لکان الفاعل مجموع هذه الامور و ننقل الکلام الیها فیجب انتهائها الی واجب بالذات والحاصل ان فیضه دائم قدیم ولا مانع من أن یکون فیضه وماهو من صقعه قدیم والمفاض حادث فهذه جادة سبیل الحق ومسلك اهل الایقان من الحکماء الراسخین وأما المتکلفون کبعض المعتزلة من القائلین بارادة متجددة فی ذاته و بعض المتفلسفین کابی البرکات البغدادی و بعض الاخر منهم القائلون بارادة قدیمة زائدة علی ذاته (وهولاء من کثرة الجهل جعلوا العدم الصریح قبل وجود العالم تقدراً ممتداً من دون ان یکون له بدایة بل اثبتوا للمهیمن القدوس خواص الزمانیات من التقدر و التکمم والاوقات والحدود والجهات) ففی کل وادیهیمون وفی کل تیه یتیهون.

وهوالذى يكون علمه بذاته الذى هوعين ذاته سبباً لوجود الاشياءِ و نفس معلومية الاشياء له نفس وجـودها عنه بلا اختلاف واضافة عالميته بالاشياءِ هى بعينها اضافة فاعليته لها بلا تفاوت وتعدد وهذه الثلاثة الاخيرة مشتركة فى كونها تفعل بالاختيار ولايخفى ان اتصافه تعالى بالفاعلية بالوجوه الثلاثة الاول غيرجائز وذاته ارفع ايضا من أن يكون فاعلا بالمعنى الرابع لاستلزامه مع قطع النظر عن الاضطرار التكثير المستلزم للتجسيم فهو فاعل(١) إما بالعناية اوبالرضا لكن الحق انه فاعل بالاول منهما لانه تعالى يعلم الاشياءِ قبل وجـودها بعلم هوعين ذاته فيكون علمه بالاشياءِ الذى هوعين ذاته منشئاً لوجـود ها فيكون فاعلا بـالعناية ولاتصغ الى قول الطباعية و الدهرية خذلهم الله من ان الواجب فاعل بالطبع والى قول جمهـور الكلاميين من انه فاعل بالقصد وقول الشيخ الرئيس ومتابعيه من ان فاعليته للاشياءِ الخارجية بالعناية وللصورة العلمية الحاصلة فى ذاته بالرضا و كن موقنا فيما سردنا عليك من تحقيق المقام وارفع عن بصيرتك غشاوة الجهل وحجب الظلام و كن من الذين هدى الله فبهديهم اقتده ذلك هدى الله يهدى به من يشاءِ » (١)

توضيح

إن أردت تحقيق كلماته فاعلم أن بين البارى تعالى وبين العالم وسائط نورية وأسباب أفعاله هى فوق الخلق ودون الخالق وهم الحجب(٢) الالهية والسرادق النورية

١ـ سورة الانعام آية (٩٠)

٢ـ اعلم أن قاعدة امكان الاشرف يقتضى أن يكون اول الصوادر عن الحق الاول موجوداً تاماً أبدياً وعقلا مجرداً غير معروض للتجدد والزوال ويجب أن يكون بين العقول المجردة والواجب و كذا بين كل عقل وتاليه اتصالا معنوياً واتحاداً وجودياً (اتحاد الحقيقة والرقيقة) وان كانت للعقول جهات متكثرة عقلية غير متناهية ولو لم يكن بين المراتب اتحاداً معنوياً يلزم (بناء على قاعدة امكان الاشرف) وجود انوار غير متناهية بين كل مرتبة وتاليها، ولايمكن التخلص عن الاشكال الا بأن يقال : جميع سلسلة العقول موجودة بوجود واحد وحية بحيوة واحدة بل ان سئلت الحق ان العقول طرأ من مراتب وجوده تعالى لانه ❀

والاضواءِالقيومية كاضواءِ هذهالشمس المحسوسة كانها برزخ بين الذات النيرة و بين الاشياءِ المستنيرة وتلك الوسائط قديعبر عنها بكلمات الله و بكلمات التامات التى لايجاوزهن برولافاجر من شر كل شيطان و هى من عالم الامر و هى خير كله لاشرفيها و لذلك وقع الاستعاذة من الشرور بكلمات الله و كل مافى عالم الخلق مملو بالشرور والنقائص والافات واشار بتوسط الكلمات للافاضة بقوله «لوكان البحر مداداً لكلمات ربى لنفد البحر قبل أن تنفد كلمات ربى ولوجئنا بمثله مدداً» (١) فالكلمات إشارة إلى ذوات نورية بها يصل فيض الوجود إلى الاجسام والجسمانيات والبحر إشارة إلى هيولى الاجسام التى شأنها القبول والتجدد ، وشأن الكلمات الافاضة بعد الافاضة ولاشك أن الوسائط هويات وجودية بسيطة ، وذوات مجردة عن المواد الجسمية و كل مجرد أمر روحانى وجوده عين العلم والادراك ، فهى لامحالة عقول قدسية وأرواح عالية متصلة بالحق الاول إتصال الشعاع بالشمس ؛ ولهذا اضيفت إليه تعالى بقوله (٢) «وتمت كلمة ربك

❁رفيع الدرجات وله شئونات وسرادقات نورية وحجب الهيه وهذه الحجب النورية اضواء لوجوده ورقائق لحقيقته «الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة» كثرة العقول لايقدح فى وحدتها واتحادها مع الحق القيوم لها لان كثرة الجهات والاعتبارات وتعدد الحيثيات غير قادحة فى وحدة أصل حقيقة الوجود ، وجميع العقول داخلة فى سلك وجود واحد بل ان نظرت بعين الجمع بين الوحدة والكثرة ان التجسم والتقدر والظهور بصورة الاكوان بل الاكل والشارب لاتنافى وحدة اصل الحقيقة الموجودة بالوحدة الاطلاقية وللوجود ظهور وخفاء وغيب و شهادة وسرو علن ظهوره يرجع الى بطونه وشهوده الى غيبه وعلنه الى سره وانظر الى نفسك مع وحدة ذاتها واحدية وجودها لها درجات من الوجود والفعلية ولوجودك مقام تنزيه وتشبيه تجرده لاينافى تجسمه وتعقله غير قادح فى تخيله وهكذا فعل ساير القوى والسر فيه ان الوجود الجمعى الكامل جامع بين التجرد و التجسم فطالع نفسك ثم ارجع الى ربك واجمع بين التنزيه والتشبيه ونعم ماقيل:

و ان قلت بالتنـزيه كنت مقيداً	و ان قلت بالتشبيـه كنت محدداً
و ان قلت بالامرين كنت مسدداً	و كنت اماماً فى المعـارف سيداً
و اياك والتشبيـه ان كنـت ثانياً	و اياك والتنزيه ان كنت مفرداً

١ـ سورة الكهف آية (١٠٩)

٢ـ سورة الانعام آية (١١٥)

صدقاً وعدلا ـ لامبدل لكلماته» وقد يعبر عن هذه الكلمات بعالم الامر وقد يعبر عنها بقول الله كما قال الله : «انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون» (١) وقال تعالى : «لقد (٢) حق القول على أكثرهم فهم لايؤمنون» وبالجملة كلمات الله امر موجود روحانى مؤيد للانبياء عليهم السلام بالوحى «(٣) كذلك أوحينا اليك روحاً من أمرنا» و هذا هو الروح العلوى الذى قيل انه لم يقع تحت ذل (قول خل) كن لانه نفس كلمة كن و هو بعينه نفس الامر وكلمة الله هى العليا ومن حيث هى يكون بها حيوة الموجودات يقال لها روح الله (٤) «قل الروح من امر ربى ، وما امرنا الا واحدة» (٥).

١ـ سورة النحل آية (٤٠)
٢ـ سورة يس آية (٧)
٣ـ سورة الشورى آيه (٥٢)
٤ـ سورة الاسراء آية (٨٥)
٥ـ من القواعد المقررة عند اهل التحقيق من العلماء الراسخين وجوب السنخية بين كل علة مفيضة لوجود المعلول و معلولها المفاضة منها والعلة اذا كانت واجبة بذاتها وغير مركبة من الاجزاء وكانت وجوداً صرفاً بسيطاً فى غاية البساطة لاتكون علة لشيئين فى رتبة واحدة لان لكل معلول خصوصية فى ذات علته الفياضية بها يصدر عن العلة والالزم الترجيح بلا مرجح لتساوى وجود جميع الاشياء بالنسبة اليها ولازمه جواز صدور كل شيء عن كل شيء ويجب ان يكون تلك الخصوصية مخصوصة بهما (اى العلة والمعلول) وقد يعبر عن هذه الخصوصية بالوجوب السابق على وجود المعلول وهذه الخصوصية هى التى بها يتعين وجود المعلول و بها ينسد أنحاء عدمه و يخرج عن حد الاستواء والحاصل ان العلة الفياضة لكل شيء يجب ان يكون فى ذاتها جهة اقتضاء تام بها يتعين وجود المعلول و وجود المعلول فى مرتبة وجود علته أقوى وأتم من وجوده الخاص وقد ذكرنا أن علم جاعله بنفسه عبارة عن علمه به على نحو اشرف واذا عرفت ماتلوناعليك نقول : لو صدر عن الحق الاول اكثر من معلول واحد يجب أن يكون لكل واحد من المعلولين خصوصية متميزة عن الاخر فى ذات مبدئه ويلزم من هذا عدم كون المبدء واحداً حقيقياً بسيطاً بل موجوداً متكثراً وان فرض وحدة العلة و بساطتها ومع بساطتها صدرت عنه المتكثرات يلزم أن فيجب أن يكون اول الصوادر موجوداً تاماجامعاً لجميع النشئات وأن يكون بوحدته كل الاشياء و هو عند المحققين من الحكماء عبارة عن العقل الاول وعند اهل العرفان وجود المنبسط و المصنف جمع بين هذين القولين ويقول : ان الفرق بين العقل الاول و الوجود المنبسط انما تكون بالاجمال والتفصيل والحق معه (اعلى الله قدره)

اشراق عقلی

لاشك أن إرادته أزلية وتخصيص بعض الاشياءِ بتعلق الارادة فی اوقاتها المعينة الجزئية عند حضور إستعداداتها إنماهو لاجل قصور قابلياتها عن القبول الاتم فاذا كانت الارادة دائمة فالقول واحد والخطاب دائم(١) «إنما امره اذا اراد شيئاً أن يقول له كن فيكون» وان المقول له والمخاطب حادث متجدد فكلامه الذی هو امره متعلق بجميع المكونات امر التكوين وهو خطاب بكلمة كن وهی كلمة وجودية فسمعت اعيان المكونات خطابه ودخلت(٢) فی باب الوجود،«وما امرنا الا واحدة كلمح البصر» (٣) فمن كان له سمع حقيقی يسمع كلام الحق وخطابه وقد ورد عن النبی صلى الله عليه وآله وسلم : «أن فی امتی محدثين مكلمين وليس هؤلاءِ المكلمين أنبياءِ تشريع و رسالة » لان الرسالة قد انقطعت وابوابها قد غلقت بعد نبينا صلى الله عليه وآله وسلم وأيضاً ورد عنه صلى الله عليه وآله وسلم : ان الله عباداً ليسوا بانبياءِ يغبطهم النبيون» أی ليسوا بانبياءِ تشريعهم فی الشريعة تابعون لمحمد صلى الله عليه وآله وسلم

واعلم أن الكلم الحقيقی ليس من شرطه أن يكون بكسوة الالفاظ والحروف ولا تمثل المتكلم بصورة شخصية بل إلقاءِ كلام معنوی إلی قلب مستمع من الله «ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وهم لايسمعون ، ان شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لايعقلون ، ولو علم الله فيهم خيراً لاسمعهم و لو أسمعهم لتولوا وهم معرضون» (٤)

هداية

إعلم أن كلامه تعالی ليس كما زعمته الاشاعرة من أنه معان نفسية (صفة نفسية هی معان قائمة بذاته خ ل) قائمة بذاته تعـالی و سموها الكلام النفسی ، ولا كما

١ـ سورة يس آية (٧٢)

٢ـ وهی اول كلام شق أسماع الممكنات و كلمة وجودية وقعت المقارعة بينها و بين الاعيان

٣ـ سورة القمر آية (٥٠)

٤ـ سورة الانفال آية (٢١)

ذهبت إليه المعتزلة من أنه خلق أصوات وحروف دالة على المعانى فى جسم من الاجسام والا لكان كل كلام كلام الله؛ بل حقيقة التكلم إنشاء كلمات تامات، وانزال آيات محكمات وأخر متشابهات فى كسوة الالفاظ والعبارات، والكلام قرآن وهو العقل البسيط والعلم الاجمالى وفرقان وهو المعقولات التفصيلية، وهما جميعاً غير الكتاب لانهما من عالم الامر وعالم القضاء وحاملها اللوح المحفوظ والقلم والكتاب من عالم الخلق والتقدير ومظهره عالم القدر الذهنى والقدر العينى والاولان غير قابلين للنسخ والتبديل لانهما فوق الزمان بخلاف الثالث لانه موجود زمانى ومحله لوح قدرى نفسانى هو لوح المحو والاثبات والكتاب يدركه كل أحد والقرآن لايمسه الا المطهرون (١)

واعلم أن الكلام المنزل من عند رب العالمين له منازل الاول القلم الربانى و الثانى اللوح المحفوظ والثالث لوح القدر والسماء الدنيا والرابع لسان جبرئيل عليه السلام تلقاه الرسول الامين عليه السلام فى جميع المقامات تارة أخذه من الله بلاواسطة ملك كما قال تعالى: «ثم دنى فتدلى فكان قاب قوسين أو أدنى فاوحى الى عبده ما اوحى ما كذب الفؤاد ما رأى (٢)» وتارة بواسطة جبرئيل عليه السلام «وما ينطق عن الهوى ان هو

١ـ سورة الواقعة آية (٧٩)

٢ـ سورة النجم ـ ترتيب الايات: والنجم اذا هوى، ماضل صاحبكم وماغوى، وما ينطق عن الهوى، ان هو الاوحى يوحى، علمه شديد القوى، ذو مرة فاستوى، وهو بالافق الاعلى، ثم دنى فتدلى، فكان قاب قوسين اوأدنى

قوله ثم دنى: أى رسول الله (ص) الى الله تعالى وترقى عن مرتبة الجبرئيل و اتصل بالرفيق الاعلى ولذا قال جبرئيل: لودنوت انملة لاحترقت

گفت جبريلا بپر اندر پيم | گفت روروه من حريف تو نيم
احمد ار بگشايد آن پر جليل | تا أبد مدهوش گردد جبرئيل

قوله فتدلى ـ اى مال رسول الله الى الجهة الانسية والخلق وهذا مقام الصحو بعد المحو و التمكين بعد التلوين والفوز بالحسنيين والرجوع الى الخلق بالوجود الحقانى

قوله فكان قاب قوسين ـ أى كان صلى الله عليه و آله وسلم مقدار دائرة الوجود الشامل للكل المنقسمة بخط موهوم القاسم للدائرة الى نصفين فباعتبار البداية والتدانى يكون الخلق هو القوس الاول الحاجب للهوية فى اعيان المخلوقات وصورها والحق هو النصف الاخير الذى يقرب منه شيئاً فشيئاً هكذا ذكره بعض اهل التحقيق ❁

إلاوحى يوحى علمه شديد القوى» وتارة فى مقام غيرذلك المقام الشامخ الالهى «ولقد رآه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى عندها جنة الماوى» ومن هذا المقام ماكان فى اول البعثة فى جبل حرا أوفى جبل فاران فاتاه جبرئيل ﷺ بصورة محسوسة وسمع منه «اقرء باسم ربك الذى خلق خلق الانسان من علق اقرء وربك الاكرم الذى علم بالقلم علم الانسان مالم يعلم» (١) كما سمع موسى ﷺ فى طورسينا «اذ راى ناراً فلما اتاها نودى يا موسى انى انا ربك فاخلع نعليك، واستمع لما يوحى انى انا الله لااله الاانا فاعبدنى» (٢) ومن منازل كلام الله مايدون فى القراطيس يبدو لكل احد ويتكلم به كل متكلم و يسمعه كل مستمع «وانه لتنزيل رب العالمين، وانه لفى زبر الاولين» (٣)

المظهر السابع

فى حدوث العالم وكون وجوده ووجود كل مافيه مسبوقاً بالعدم الزمانى

اعلم ان الكتب الالهية والايات الكلامية قائلة ناطقة بأن العالم باسره حادث

❀ قوله أو أدنى - اشارة الى ارتفاع الا ثنينية والفناء فى التوحيد والبقاء به والى هذا أشار ابن فارض

وفى الصحو بعد المحو لم اك غيره ... و ذاتى بذاتى اذ تجلت تجلت

و كيف باسم الحق ظل تحققى ... تكون أراجيف الظنون مخيفتى

فـأوحى الى عبده من الاسرار الالهية فى مقام الاحدية بلاواسطة جبرئيل (ع) و الى هذا المقام أشار (ص) لى مع الله وقت لا يسعه ملك مقرب ولا نبى مرسل

فرشته گر چه دارد قرب درگاه ... نگنجد در مقام لى مع الله

و ما كذب الفؤاد ماراى فى مقام عين الجمع والاحدية والتعين الاول من الحقايق الالهية والفؤاد باصطلاح اهل التوحيد هو القلب المترقى الى مقام الروح فى الشهود المشاهد للذات مع جميع الصفات الموجودة بالصفات الحقانى وهذا الجمع هو جمع الوجود لاجمع الوحدة الذى لافؤاد فيه ولاعبد لفناء الكل فيها المسمى عندهم عين جمع الذات

١- سورة العلق آية (١)

٢- سورة طه آية (١٠)

٣- سورة الشعراء آية (١٩٢ ، ١٩٦)

زمانى لان الغرض من خلق العالم ليس نفسه بل ماهو أشرف منه فان الغـرض من خلق السماوات والارض و مافيهمـا تبليغ الاشياءِ إلى غاياتها الذاتية و خيراتها الاصلية وإزالة شرورها ونقائصها عنها ليكون العالم كله خيراً محضاً لاشرفيه ونوراً محضاً لاظلمة فيه وتماماً لانقص فيه (معهخ ل) ويكون الدين كله لله فالغرض من أصل الابداع وجود البارى وفيضه أن يصل كل ناقص إلى كماله وتبليغ المادة إلى صورتها والصـورة الى معناها و نفسها والنفس إلى درجة العقل ومقام الروح وهناك الراحة والطمأنينة والسعادة القصوى والخير الاعلى والمقصد الاقصى واللباب الاصفى فى بناء الأرض والسماءِ وجرى سفينة الهيولى فى طوفان الدنيا «ليحيى من حى عن بينة و يهلك من هلك عن بينة» (١) ولاجل هذا جيئى الانبياءِ والرسل والكتاب والدعاة التى هى كالمعلم لهذه السفينة حتى تقطع السفينة طريق الشر وينقطع الشر ويصل الجالسون فيها إلى مقارهم و يزول الدنيا ويقوم القيامة وينمحق الشر واهله فاحفظ ياأخى هذا العلم المخزون والسر المكنون الذى لايمسه إلا المطهرون .

برهان عقلى

إعلم أن الحادث بعد مالم يكن لابد له من مرجح لاستحالة حدوث شيءٍ لاعن سبب وذلك المرجح لابد أن يكون حادثاً كله أوشيءٍ من تمامه وإلادام الترجيح فدام الاثر فلم يكن حادثا وقد فرض حادثاً هذا خلف ثم يعود الكلام إلى مرجح فاما أن يتسلسل علل حادثة مجتمعة لاإلى نهاية وهو باطل لماعلمت أن البارى جل اسمه مبدءِ سلسلة الممكنات كلها وهو أزلى غير حادث أو يكون أسباباً متعاقبة كل منها سبب للاحقه فيجب أن ينتهى السلسلة إلى سبب هو علة العلل كلها فاذاً قد ثبت أن العالم الجسمانى حادث بجميع مافيه .

واعلم ان مسألة (٢) حدوث العالم مع اثبات الصانع وتوحيده وتوحيد صفاته إحدى

١ـ ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حى عن بينة ـ سورة الانفال آية (٢٤)

٢ـ واعلم ان هذه المسئلة ايضاً من المسائل التى لم يتيسر تحقيقها وادراك كنهها ❁

المسائل الشريفة التى من الله على محققيه وفضله على كثير من خلقه تفضيلا «الحمدلله الذى هدانا لهذا وما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله»(١)

❀لاحد من الفلاسفة والعرفاء من السابقين واللاحقين الا لمصنف هذا الكتاب (أعلى الله مقامه) وهو ممن تفرد بين الحكماء فى الجمع بين الشريعة والحكمة وقد أثبت أن العالم بشراشر وجوده متجدد الوجود والهوية وأن حقيقته عين التغير والاستحالة وكل موجود زمانى مسبوق بالعدم الصريح الزمانى بحسب ذاته وجوهره وكل هوية مادية كائنة فاسدة لا بقاء لها آنين ولاشأن لها الا التجدد، ثباتها عين التجدد ، وكل وجود وتعين يتبدل وجوده وتعينه فى كل آن . ان الله تعالى يتجلى فى كل موجود بأسمائه الجلالية والجمالية ، و كل تجل يقتضى خلقاً حادثاً جديداً وكل يوم هوفى شأن ولما كان هذا التجلى ثابتاً مستمراً يزعم الغافل أن الاشياء كلها ثابتة (بل هم فى لبس من خلق جديد) والحق لا يمنع عن الفيض والايجاد بل فطرته الافاضة وسجيته الكرم ولولم يكن الامداد من الحق لانعدمت الكائنات كلها ويداه مبسوطتان يعطى خلقاً ويذهب بخلق آخر واعلم أن اثبات حدوث العالم بطريق اهل البحث على نحو الاختصار هو أن التغير لا يختص بالاعراض من الكم والكيف والوضع والاين - لان مبدء الحركة والفاعل المباشر للتغير لا يجوز ان يكون أمراً ثابت الذات غير متغير الوجود ، وعلة التغير تجب أن تكون أمراً متغيراً سيالاً ولا يخفى أن الشيخ وأترابه (قدس الله أرواحهم) اذعنوا بأن علة المتغير يجب أن يكون أمراً متغيراً وقالوا إن الطبيعة من جهة الثبات لا تكون علة للحركة بل لابد من لحوق التغير لها من الخارج كتجدد مراتب القرب والبعد من الغاية المطلوبة فى الحركات الطبيعية وكتجدد احوال اخر فى الحركات القسرية ، كتجدد الارادات المنبعثة عن النفس حسب تجدد الاحوال الباعثة للحركة ، وأن فى كل حركة سلسلتان احديهما سلسلة اصل الحركة والاخرى سلسلة منتظمة من الاحوال المتواردة ، فالثابت كالطبيعة مع كل شطر من احديهما علة شرط من الاخرى و با العكس لا على سبيل الدور المستحيل ولكن هذا الجواب غير مرضى عند المتدرب فى الحكمة وان تلقاه جمع بالقبول لان الكلام فى العلة الموجبة للحركة والتغير لا فى العلة المعدة وجميع التغيرات العرضية والاعدادية لابد ان ينبعث عن الطبيعة الجوهرية لان فاعل جميع الحركات هى الطبيعة الجسمانية والطبيعة الثابتة لا تصير علة للمتجدد والمتغير وان شئت تفصيل هذا الكلام فعليك بالمراجعة الى الاسفار وساير كتب المصنف

١ـ الاعراف (٤٣)

تكملة

إعلم أن فى الكتاب الالهى آيات كثيرة دالة على دثور العالم وخرابه واضمحلال وجوده مع بقاء صورها العلمية عند الله القديم حسبما رآه كبراء الحكماء وأساطينهم الاقدمين ماخلا أصحاب أرسطو ومن لحقهم فمن الايات قوله تعالى «والارض جميعاً قبضته يوم القيامة والسماوات مطويات بيمينه»(١) ومنها قوله: «فنفخ فى الصور فصعق من فى السماوات ومن فى الارض(٢)» وقوله: (٣) «وترى الجبال تحسبها جامدة وهى تمر مر السحاب صنع الله الذى اتقن كل شىء» وقوله «ان يشأ يذهبكم ويأت بخلق جديد»(٤) وقوله(٥) : «يوم تبدل الارض غير الارض والسماوات» فكل هذه الايات تدل على أن كل ما فى السماوات والارض يفنى ويزول بالنفخ الاسرافيلى فى الصور- ومن الايات الدالة على حدوث العالم قوله تعالى «هو الذى خلق السماوات والارض فى ستة ايام ثم استوى على العرش»(٦) فالله سبحانه أخبر عن خلق المكونات فى هذه المدة وذلك لان الحادث التدريجى الوجود زمان حدوثه بعينه زمان ثبوته وإستمراره إذ لا بقاء له إلا الحدوث التجددى فعلم بالبرهان والقرآن جميعاً أن هذا العالم الجسمانى بكله حادث مسبوق بالعدم الزمانى ولا بقاء للجسم الطبيعى لانه فى ذاته لا يخلوا عن الحدوث و مالا يخلوا فى ذاته عن الحدوث فهو حادث الهوية تدريجى الذات متغير الكون لكن الحقائق النوعية ثابتة الوجود فى علم الله تعالى فعلمه تعالى بالاشياء ثابت غير متغير والمعلومات متكثرة متغيرة كما أن قدرته أزلية و المقدورات حادثة «فما عند كم ينفدو ما عند الله باق»(٧)

---

١ ـ سورة الزمر آية (٦٧)
٢ـ سورة الزمر آية (٦٨)
٣ـ سورة النمل آية (٨٨)
٤ـ سورة ابراهيم آية (١٩)
٥ـ سورة ابراهيم آية (٤٨)
٦ـ سورة هود آية (٧)
٧ـ سورة النحل آية (٩٦)

تحقيق عرشى

إعلم أن هذه الايام التى وقع خلقة المكونات فيها ليست من أيـام الدنيا التى كل يوم منها فى دورة الشمس بحر كة الفلك الاقصى بل من أيام الربوبية التى كل يوم منها موازـلالف سنة مما تعدون ؛ (١) «يدبر الامر من السماءِ الى الارض ثم يعرج اليه فى يوم كان مقداره الف سنة مما تعدون ، و إن يوماً عند ربك كالف سنة» فهذه الايـام الستة ـ ستة الاف سنة من زمان آدم ﷺ مبدء خلق الكائنـات بحسب مايعده أهل التواريخ و يضبطه المنجمون إلى بعثة الرسول الخاتم ﷺ فـاخبر سبحانه عن خلق المكونات فى هذه المدة باعتبار تكميلها الان تكميل المكونات بوجوده ﷺ و رسالته

إعلم أن ايام الالهية غير ايام الربوبية لان اليوم الالهى هى يوم ذى المعارج مقداره خمسين الف سنة (٢) «ليس له دافع من الله ذى المعارج ، تعرج الملائكة والروح إليه فى يوم كان مقداره خمسين ألف سنة فاصبر صبراً جميلا

استبصار عقلى

إعلم أن سبب وقوع النفس الانسانية فى هذا العالم و إبتلائه بهذه البليات الدنيوية التى أحاطت بهم فيهـا هو الخطيئة (٣) التى إكتسبهـا لنقص إمـكان

١ـ سورة ألم سجدة آية (٥)

٢ـ سورة المعارج آية (٢)

٣ـ واعلم أن للنفوس قبل هذا الوجود الجسمـانى المادى وجوداً فى عـالم العقل لاعلى نحو التكثر والتعدد لان التعدد و التكثر من خواص المادة الجسمانية والنفوس فى هذه النشأة باعتبار تعلقها بالبدن وحدوثها فى المادة الجسمانية متعددة ، متكثرة ولكل نشأة خواص ولوازم مخصوصة بها. واعلم ان مسئلة حكاية هبوط النفس من العالم القدس وموطن أبيها المقدس مما كثرت ذكرها فى الايات القرآنية و كتب السماوية ومسفورات الاقدمين من الحكما و سبب هبوطها و نزولها انما هو سيئة وقعت لها و صارت سبب نزولها و هبوطها ولا يمكن ادراك هذا التحقيق ❁

(إمكانى خ ل) فى جوهره وقصور طبيعى فى ذاته، ابوهم آدم عليه السلام لما ذاق الشجرة و بدت سوءاته(١) و هى الشجرة المنهية عن أكلها ثم لما تمت حيلة إبليس على ادم عليه السلام ونال بغيته بايصال الاذية إليه و بلغ امنيته بايقاع الوسوسة عليه سأل ربه الانظار إلى يوم يبعثون فلما اجيب إلى يوم الوقت المعلوم إتخذ لنفسه جنةغرس فيها أشجاراً و أجرى فيها أنهاراً مشا كلا بالجنة التى أسكنها آدم عليه السلام و قاس عليها وهندس على مثالها ليجعل مسكن امامه و ذريته واولاده و أتباعه وأشياعه، وهى كمثل السراب الذى يحسبه الظمئان ماءاً حتى اذا جائه لم يجده شيئاً و ذلك انه من الجن وقياسه كالقياس المغالطى السفسطى وغرضه من ذلك الهندسة والقياس ابعاد الخلائق عن سنن الحق و الصراط المستقيم و الطريق القويم فاجتهد أيها السالك إلى الله تعالى والطائر بجناحى العلم والعمل لعلك توفق للخروج من جنة إبليس فترجع إلى جنة أبيك آدم عليه السلام وتتخلص من أدناس أجناس ذرية إبليس وهم المعتكفون فى زوايا الامور الدنياوية من الكفرة المتمردين والضلال المنافقين أعاذنا الله من اتباع إبليس وجنوده ورزقنا الاجتناب من محاسن امور الدنيا وزخارفها

❁الالمن كان لله قدم راسخ فى المعارف الحكمية وعرف ان لكل شىء درجات من الوجود وعلم ان للانسان وجود عقلى ووجود مثالى ووجود مادى واذعن بوجوب رجوع النهايات الى البدايات « انا لله وانا اليه راجعون »

راجع آن باشد كه باز آيد بشهر | سوى وحدت آيد از تفريق دهر

وقد قرر فى محله ان سلوك الاشياء فى استكمالاتها و بلوغها الى غاياتها الصورية ورجوعها الى بداياتها ومباديها الفاعلية هى غاية ايجاد الحق وان لكل شيىء غاية يصل اليها

هر كسى كو دور ماند از اصل خويش | باز جويد روزگار وصل خويش

واعلم أن هذه السيئة التى صدرت من ابينا المقدس خطيئة تكوينية وهى عبارة عن الجهات والحيثيات الموجودة فى العقل المجرد والنفوس قبل الابدان موجودة بجهات و حيثيات عقلية متقدمة على أطوارها المادية ولكل عقل قوة وجود النفوس المتفرقة فى الابدان ونعم ماقيل

پيش از بناى مدرسه و دير و سومنات | ما بوده ايم در اطوار كائنات

١ـ سورة الاعراف آية (٢٢) و الاية الشريفة : « ولما ذاقا الشجرة بدت لهما الخ »

و مثالاتها الهيولانية،فان من ركن إليها وغرق فى بحارشهواتها و تناول محرماتها و أنهمك فى لذاتهـا فقد طـالت بليته وعظمت رزيته و حيل بينه و بين جنة أبيه آدم عليه السلام

المظهر الثامن

فى كيفية البدء والاعادة والاشارة إلى سلسلتى الهبوط و الصعود

إعلم أن الله تعـالى مدبر فى الخلق بـاخراجهم عن مكمن الامكان إلى عالم الارواح ثم أهبطهم من عالم الارواح إلى عالم الاشباح عابرين على الملكوت الاعلى والاسفل من النفوس السماوية والارضية مارين على الافلاك والنجم والاثير والهواء و الماء والارض إلى أن يبلغوا الى أسفل السافلين والهاوية المظلمة اعنى الهيولى والبحر المظلم فالقرية الظالم اهلها وهى نهاية تدبير الامر على ماقال (١) : « يدبر الامر من السماء إلى الارض » ثم يقع الاعادة فى بـاب الانسانية بجذبات العنـاية الحاضرة الالهية من حيث وقع النزول ماراً على المنازل والمقامات حتى يصل إلى الانسان الكامل الذى هو روح العالم و مظهر إسم الله وخليفته و بهذا المعنى يشير ماقيل

ليس من الله بمستنكر ان يجمع العـالم فى واحد

« و من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور » (٢) والله خالق الظلمات والنور .

كشف واضائة

اعلم ان الحقيقة المحمدية صلى الله عليه وآله وسلم (٣) مظهر اسم الله الاعظم و قد تقرر فى العلوم

١ـ سورة الم سجدة آية (٥)

٢ـ سورة النور آية (٤٠)

٣ـ عند المحقق البصير ان اسم الله الاعظم وتجلياته و ظهوراته ينشاء من الاحديـة والاحدية الذاتية بعينها مرتبة الانسان الكامل الختمى واوصيائه ـ لان الولاية الكلية المحمدية ※

الالهية ان الحق تعالى برهان على كل شيء كما قال: « اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد » (١) أيضاً أن المبدء عين الغاية والبداية عين النهاية وان الله فاعل كل شيء وأن الانسان الكامل الذى لا اكمل منه غاية المخلوقات « لولاك لما

---

*(ص) تكون باطن الالهية والدليل على ذلك انه (ص) مظهر للتجلى الذاتى وليس هذا المنصب لغيره من الانبياء وان ساير الانبياء مظاهر للتجليات الاسمائية والصفاتية ولـذا قال « آدم ومن دونه تحت لوائى » وعنهم: « نحن الاخرون السابقون » واعلم انه (ص) بعد مـا وصل الى مرتبة الواحدية و مظهرية الاسمـاء الالهية و البرزخية الثانية بقيت له (ص) مرتبة اخرى من المظهرية وهو مقام أوأدنى وعرش الهوية والبرزخية الاولى وان توجه الحبى الذى اشار اليه بقوله: « فاحببت ان اعرف » الذى هو اصل النكاح السارى فى الاشياء والحافظ لجميع الكثرات صار سبباً لاجتماع الاسماء الذاتيه والمفاتيح الغيب الاولية الاسمائية فى الاحدية والاسماء الكلية الاصلية فى الواحدية ومن تحقق الاجتماع والامتزاج والتناكح بين الاسماء الذاتية فى الاحدية والاسماء الكلية فى الواحدية تولد قلب تقى نقى احدى احمدى جمعى جامع بين الكمالات الذاتيه والاسمائية وهو صورة تعين الاول و مظهر الاحدية ويعبر عن هذا المقام بمقام جمع الجمع ولا نهاية لحسنات صاحب هذا المقام وختم بوجوده جميع مدارج الولاية، ان هذا المقام مختص به (ص) واوصيائه (ع) ومنهم يتولد جميع المظاهر الكونية وقال على (ع): « نزلونا عن الربوبية ثم قولوا فى حقنا ماشئتم » وقال (ع): « نحن اسرار الله المودعة فى الهيا كل البشرية » وعن أبى محمد العسكرى عليه وابنه افضل صلوات رب العباد: « قد صعدنا ذرى الحقايق باقدام النبوة والولاية إلى أن قال فالكليم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء؛ روح القدس فى جنان الصاغورة ذاق من حدائقنا البا كورة » وهذا سر ولاية المطلقة المحمدية

بهشت ديـده آمـد روى ايشان — دمـاغ آسوده دارد بـوى ايشان
شود مشكين نسيـم صبحگاهـى — گر آميزد بخاك كـوى ايشان
چو خضرت كوسر آب حيات است — بخور يك شربت آب از جوى ايشان
بگفتارى از ايشان خوشدلـم من — خـوشا ايشان و گفتگوى ايشان

☆ ☆ ☆

هم العروة الـوثقى لمعتصم بهـا — مناقبهم جائت بـوحى و انـزال
مناقب فى الشورى و سورة هل أتى — وفى سورة الاحـزاب يعرفها التالى

٤ـ سورة فصلت آية (٥٣)

خلقت الأفلاك» فاذاً يجب أن يكون هو البرهان على سائر الاشياء كما قال: «قد جائكم برهان من ربكم» (١) وقال وجئنا بك على هؤلاء شهيداً» (٢) واعلم أن الله تعالى قد جعل نفس النبى صلى الله عليه وآله وسلم برهاناً لا كمثل الانبياء التى كان برهانهم فى أشياء غير انفسهم كبرهان موسى عليه السلام فى عصاه وفى يده وفى الحجر الذى «انبجست منه إثنتى عشرة عيناً قد علم كل اناس مشربهم» (٣) وإذا كان نفس النبى صلى الله عليه وآله وسلم برهاناً بالكلية فيكون كل عضو من أعضائه الظاهرة والباطنة برهاناً فبرهان قوة علمه ما قال على عليه السلام: «علمنى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الف باب من العلم فاستنبطت من كل باب الف باب» وإذا كان حال الوصى هكذا فكيف حال النبى صلى الله عليه وآله وسلم المعلم له. وأما برهان عقله العملى فقوله تعالى: «وانك لعلى خلق عظيم» (٤) و قس عليهما سائر براهين أعضائه وهو

١ـ سورة النساء آية (١٧٤)

٢ ـ سورة النساء آية ٤١ـ والسر فيه أن له مرتبة أو أدنى وجمع الجمع وهو متجل فى جميع المظاهر ويكون وجود ساير الانبياء بمنزلة فروعه واغصانه وله المقام الختمية المطلقة وليس وراء هذه المرتبة الا الغيب المطلق ولصاحبها من الفتوح الفتح المطلق و من البطون البطن السابع و من المقام مقام أوأدنى و من اللطايف اللطيفة السابعة الانسانية وهو صلى الله عليه وآله وسلم قد ظهر وتجلى فى مظاهر جميع الانبياء والاولياء من لدن آدم الى زماننا هذا وان لاوصيائه عليهم السلام أيضاً من الفتوح الفتح المطلق ولكن هذا المقام لهم وراثة فلهم أيضاً ظهور و سريان فى جميع الاشيـاء. وللحقيقة الاحمدية والولاية الكلية المحمدية ظهورات وتجليات تارة تظهر بصورة النبوة المطلقة الجامعة بين التشريع و التعريف و اخرى بصورة الولاية الكلية من دون كساء النبوة لان الولاية باطن النبوة و الولى باطن اسم الله و الولاية باطن الالهية و الفرق بينهما بالظهور و الخفاء و سر افضلية نبينا محمد (ص) من غيره انما هو سعة دائرة و لايته و النبوة يتحقق من اشتداد جهة الولاية و من عرف هذا عرف سر افضلية ائمتنا الطاهرين عن الانبياء المرسلين و اولوا العزم منهم وعن مولانا العسكرى: «وفينا النبوة والولاية والكرم ونحن منار الهدى والانبياء كانو يقتبسون من أنوار ناو سيظهر حجة الله على الخلايق»

مژده أى دل كه مسيحا نفسى مى‌آيد — كه ز أنفاس خوشش بوى كسى مى‌آيد
از غم هجر مكن ناله و فرياد كه من — زده أم فالى و فريادرسى مى‌آيد

٣ ـ سورة الاعراف آية (١٦٠)

٤ ـ سورة القلم آية (٤)

قواه الظاهرية والباطنية «وماينطق عن الهوى إن هو إلا وحي يوحى»(١)

تنبيه

لاتظنن ان النبي ﷺ لم يكن عالماً بالروح فكيف يكون برهاناً ومظهراً لجميع الصفات كماتوهمه جماعة من أن الله تعالى أبهم علم الروح على الخلق وإستأثره لنفسه حتى قالوا لفرط جهلهم بمنصب النبوة: إن النبي ﷺ لم يكن عالماً به جل منصب حبيب الله عن أن يكون جاهلا بالروح وقد من الله عليه بقوله «علمك مالم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيماً»(٢) وإعلم أن سكوته عن جواب السئوال عن الروح وتوقفه إنتظار اللوحي حين سألته اليهود؛ فقدكان لغموضه فيرى في معرز الجواب دقة إذلا يفهمها اليهود لبلادة طباعهم وقساوة قلوبهم وفساد عقائدهم فان المدرك لايدرك شيئاً ليس من جنسه فالحس لايدرك إلا المحسوسات والخيال لايدرك إلا المتخيلات، والوهم لايدرك إلا المعقولات قال تعالى: «ومايعقلها إلا العالمون»(٣) الذين فنوا بسطوات الجلال عن إنانية وجودهم ووصلوا إلى لجة بحر الحقيقة فعرفوا الله بالله ووحدوه وقدسوه فبالله يسمعون وبه يبصرون وبه ينطقون وبه يبطشون فكيف تبقى لمعرفة الروح خطر عند من له هذه المقامات العلية والدرجات الرفيعة ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم» (٤).

تحقيق

إعلم أن الغرض من هذه الموجودات وقواها الطبيعية والنباتية والحيوانية كلها خلقة الانسان الذى هو الثمرة العليا واللب الاصفى والغاية القصوى من وجود سائر الاكوان و للاشارة إلى أن كلما يوجد فى العالم من سائر الاكوان فانما خلق لاجل الانسان قال تعالى فى باب المعادن والجمادات :« وماذرء لكم فى الارض مختلفاً

---

١ ـ سورة النجم آية (٣)

٢ ـ سورة النساء آية (١٣)

٣ ـ سورة العنكبوت آية (٤٣)

٤ ـ سورة الجمعة آية (٤)

ألوانه ان فى ذلك لايات لقوم يذكرون»(١) وقال :«هو الذى سخر البحر لتأكلوا منه لحماً طرياً و تستخرجوا منه حلية تلبسونها» (٢) وقال تعالى فى باب النبات : «الله الذى خلق السماوات والارض و أنزل من السماءِ ماءاً فاخرج به من الثمرات رزقاً لكم» (٣) .

واعلم أن الله تعالى جعله إنساناً فى سبع درجات و أشار إلى ذلك فى عدة مواضع مختلفة حسب ماأفضت الحكمة فقال فى موضع «خلقه من تراب»(٤) إشارة إلى المبدء الاول وفى الأخر من طين إشارة إلى الجمع بين التراب والماءِ، وفى آخر من حماءٍ مسنون(٥) إشارة إلى الطين المتغير بالهواءِ أدنى تغير، وفى آخر(٦) من طين لازب ؛ إشارة إلى الطين المستقر على حالة من الاعتدال يصلح لقبول الصورة وفى آخر(٧) «من صلصال من حماءٍ مسنون» إشارة إلى سنه وسماع صلصلة منه وفى آخر «من صلصال كالفخار»(٨) وهو الذى قد يصلح أثر من النار فصار كالخزف ، وبهذه القوة النارية حصل فى الانسان أثراً من الشيطنة وعلى هذا المعنى اشار بقوله : «خلق الانسان من صلصال كالفخار وخلق الجان من مارج من نار»(٩) فنبه على أن الانسان فيه من القوة الشيطانية بقدرما فى الفخار من أثر النار وأن الشيطان ذاته من المارج الذى لا إستقرار له ثم نبه على تكميل الانسان بنفخ الروح فيه بقوله :«إنى خالق بشراً من طين فاذا سويته و نفخت فيه من روحى»(١٠) ثم نبه على تكميل نفسه بالعلوم والمعارف بقوله «وعلم

---

١ ـ سورة النحل آية (١٣)

٢ ـ سورة النحل آية (١٤)

٣ ـ سورة الم سجدة آية (٤)

٤ ـ سورة آل عمران آية المباركة (٥٩)

٥ ـ سورة ص آية (٧١)

٦ ـ سورة الصافات آية(١١)

٧ ـ سورة الحجر آية(٢٦ و٣٣)

٨ ـ سورة الرحمان آية(١٥)

٩ ـ سورة الرحمن آية(١٥)

١٠ ـ سورة ص آية (٧١)

آدم الاسماءِ كلها»(١) فقد تبين أن وجود الانسان لم يحدث من الله إلا بعد إستيفاءِ الطبيعة جميع درجات الاكوان وطيها منازل النبات والحيوان ويجتمع فى ذاته جميع القوى الارضية والاثار النباتية والحيوانية وهذا هو أول درجات الانسانية التى اشترك فيها جميع أفراد الناس ثم فى قوته الارتقاءِ إلى عالم السماءِ ومجاورت الملكوت الاعلى بتحصيل العلم والعمل ثم له أن يطوى بساط الكونين ويرتفع من العالمين، بأن يستكمل ذاته بالمعرفة الكاملة والعبودية التامة ويفوز بلقاءِ الله بعد فنائه عن ذاته و يسمع دعائه فى حظيرة قدس الجبروت، وحينئذ يكون رئيساً مطاعاً فى العالم العلوى مسجوداً للملائكة سارياً حكمه فى الملك والملكوت اولئك خيار خلق الله جعلنا الله وإياكم بشراً يقينياً وإنساناً حقيقياً.

تكملة

إعلم أن الله تعالى قد جمع فى الانسان قوى العالم وأوجده بعد وجود الاشياءِ التى جمعت فيه «الذى احسن كل شىءٍ خلقه؛ وبدءِ خلق الانسان من طين»(٢) فان الله تعالى اوجد فيه بسائط العالم ومركباته وروحانياته ومبدعاته ومكوناته فالانسان من حيث جمع فيه قوى العالم كالمختصر من الكتاب والنسخة المنتخبة من الكتاب الذى قليل لفظه ومستوفى معناه، فهو كالزبد من المخيض، والدهن من السمسم، والزيت من الزيتونة، وقال تعالى «مثل نوره أى فى قلب المؤمن كما فى قرائة إبن مسعود كمشكوة فيها مصباح، المصباح فى زجاجة الاية»(٣) فالمشكوة البدن والزجاجة الروح الحيوانى التى هى بمنزلة المرآت لصفائها والزيت القوة القدسية التى هى أفضل ضروب العقل الهيولانى، وهو أول درجة النفس الناطقة وآخر درجة النفس الحاسة والشجرة المباركة هى القوة الفكرية؛ هى أفضل ضرب من القوة الخيالية فتحدس من

---

١ ـ سورة البقرة آية(٣١)

٢ ـ سورة الم سجدة آية(٧)

٣ ـ سورة النور آية(٣٥)

هذا تشبيهات اخر تنفعك فى المرام ففى الانسان أشياء هى أمثال مافى العالم الكبير فسبحان من هوخالق هكذا ولاهكذا غيره (١) «فتبارك الله احسن الخالقين»

تنبيه

إعلم أن هذاالروح الطبى الذى يتقوم البدن- مثاله جرم نار السراج والقلب له كالمسرجة والدم الاسود الذى فى باطن القلب له كالفتيلة وما يتغذى به من الاغذية اللطيفة كالزيت والحيواة الظاهرة فى أعضاء البدن بسببه كضوء السراج فى جملة البيت وكما أن السراج إذا انقطع زيته انطفى فسراج الروح أيضا ينطفى إذا انقطع غذائه وكما أن الفتيلة قد يحترق ويصير رماداً بحيث لايقبل الزيت فينطفى السراج مع كثرة الزيت وكذلك الدم الذى تشبث به هذا البخارفى القلب فينطفى مع وجود الغذاء فانه لايقبل الغذاء الذى يبقى الروح، كمالايقبل الرمادالزيت فلايتشبث به النارية؛ فكما أن السراج تارة ينطفى من داخله كما ذكره وتارة بسبب من خارج كريح عاصفة فكذلك الروح تارة ينطفى بسبب من داخل وتارة ينطفى بسبب من خارج كالعقل، وكما أن إنطفاء السراج هومنتهى وقت وجوده فيكون ذلك أجله الذى فى ام الكتاب بأحد الاسباب المقدرة المرتبة فى القدر من فناء الزيت أو بفساد الفتيلة أو بريح عاصفة أو باطفاء إنسان، كذلك إنطفاء الروح أجله المؤجل فى قضاء الله وقدره بأحد الاسباب، وكما أن السراج اذا انطفى أظلم البيت كله؛ فالروح إذا انطفى اظلم البدن (ظلم البدن خل) كله وفارقته أنواره فتحدس مما أشرنا عليك إشتعال النفوس من المبادى العالية والكلمات التامة والاضواء القيومية فكفاك ما أوردت لك من المسائل الالهية إن كنت من أهله، ولاتكن جاحداً لما يقرع سمعك من إشتباه بعض المسائل الحقة بالمسائل الباطلة لان الاشتباه من تصرفات الوهم فان ميزت عقلك وإشتعلته بالنور القدسى إتضح عندك حقيقة ما اوردنا لك وإن شئت أن اوضح لك مافى نفسك وباطنك حتى تكون موقنا بما ذكرت لك فامثل لك مثلا فاستمع ألان إلى ما أقول لك من العرش والكرسى.

---

١ ـ سورة المؤمنون آية (١٤)

إعلم أن العرش مظهر الرب والكعبة معلمه فدعا الله العباد إلى مظهره بقلوبهم وإلى معلمه بأبدانهم وإذا عرفت هذا فاعلم أن العرش هو قلب العالم والانسان الكبير، والكرسي هو صدره لان المراد من القلب المعنوي هو مرتبة النفس المدبرة المدركة للكليات والقلب الصنوبري مظهرها ، وكذا المراد من الصدر المعنوي هو مرتبة النفس الحيوانية المدركة للجزئيات ؛ وهذا الصدر الجسماني مظهرها ونسبة إستواءِ النفس الانسانية على قلبه بالتدبر إلى إستواءِ الرحمان على عرشه بالعناية والرحمة ، كنسبة القلب الصنوبري إلى العرش الصنوبري، كذلك نسبة تصرف النفس الحساسة الحيوانية في الصدر المحيط بجوهر الكبد لمكان الدم الطبيعي المنتشر في البدن كله إلى تصرف القوة الملكوتية باذن الله في الكرسي المحيط بجوهر السماوات السبع بأنوارها النافذة في الكل كنسبة الصدر الجزئي إلى الكرسي الجسماني ؛ فافهم ماقلنا لك و تحقق ما هو الحق فان الحق بالاخذ أليق .

تتميم

إعلم ياأخي إن الله تعالى قد مدح الناظرين في ماهيات الاشياء والمتفكرين في خلق السماوات والارض والذاكرين الله من ملاحظة آثار صنعه وجوده(١) «الذين يذكرون الله قياماً وقعوداً ويتفكرون في خلق السماوات والارض» فالعمدة العظمى والعروة الوثقى من النظر والتفكر التقرب إلى الله والفوز بالسعادة الاخروية فلايكون هذا التقرب إلا باقتناءِ العلم والمعرفة دون مجرد العمل والطاعة ، وان كان العمل الصالح وسيلة(٢)«إليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه» وقدحث سبحانه عباده في كثير من الايات على إكتساب العلم بالنظر والاعتبار والتأمل في أفعاله والتدبر في آياته مثل قوله(٣) «فاعتبروا ياأولي الالباب» وقوله:(٤)«ان في خلق السماوات والارض لايات لاولي

١ـ سورة آل عمران آية (١٩١)
٢ ـ سورة فاطر آية (١٠)
٣ ـ سورة الحشر آية (٢)
٤ ـ سورة آل عمران (١٩١)

الألباب» وقوله(١) : «اولم ينظروا، أولم يتفكروا» وجعل الله سبحانه الجهل بالله وآياته منشأ الرجوع إلى نار الجحيم والعذاب الاليم قال تعالى(٢) : «ومن اعرض عن ذكرى فان له معيشة ضنكا ونحشره يـوم القيامة أعمى» فمن نسى ذكر الله يكون من أهل العذاب ومستعداً للعقاب ويحشر أعمى وأصم لان بناء الاخرة على المعرفة والذكر؛ لانها نشأة إدراكية وذات حيرانية كماسنبين فعمارتها بالاعتقادات والنيات الصالحة والادراكات الخالصة وبناء الدنيا على الظلمة المادية و عمارتها بالامـور الشهوية و الامانى الباطلة لانها نشأة كدرة جرمانية (٣) «ومن كان فى هذه أعمى فهو فى الاخرة أعمى وأضل سبيلا» فكن يا أخى من العارفين بالاسرار الالهية ومن المشاهدين آيات الربوبية حتى اشرق نور الحق من افق الرحمة وإنمحق ظلمة الـوهم وغاب عن افق الضلال لترى الساكنين فى أقاليم وجودك ورؤساء السفن الجارية فى بحار بطنك «(٤) ليحيى من حى عن بينة ويهلك من هلك عن بينة»

الفن الثانى فى المباحث المتعلقة بالمعاد وفيه مظاهر

المظهر الاول فى إثبات المعاد الجسمانى

إعلم أن المحققين من الفلاسفة والمحقين من أهل الشريعة ذهبوا إلى ثبوت المعاد(٥) ووقع الاختلاف فى كيفيته فذهب جمهور المتكلمين وعامة الفقهاء إلى أنه جسمانى فقط بناءاً على أن الروح جرم لطيف سار فى البدن، وجمهور الفلاسفة إلى أنه روحانى فقط ، وذهب كثير من الحكماء المتألهين (ومشايخ العرفاء فى هذه الملتخل) إلى القول بالمعادين جميعاً ، والمعاد الجسمانى هو أن لهذا الشخص الانسانى روحاً وجسداً يعود فى الاخرة بحيث لو يراه أحد عند المحشر يقول : هذا فلان الذى كان فى الدنيا . ومن أنكر هذا فقد أنكر ركناً عظيما من الايمان فيكون كافراً عقلا وشرعاً ولزمه إنكار كثير من النصوص ، ويصير من

---

١ ـ سورة الاعراف آية(١٨٤)

٢ ـ سورة طه آية(١٢٤)

٣ ـ سورة الاسراء آية(٧٢)

٤ ـ سورة الانفال آية(٤٢)

٥ ـ سيأتى بيان الاقوال فى المعاد فى آخر الكتاب .

الملاحدة والدهرية ممن الذين لا إعتداد بهم فى الفلسفة، ولا إعتماد عليهم فى العقليات ولا نصيب لهم من الشريعة وهم الذين ينكرون حشر الاجساد والنفوس زعما منهم ان الانسان إذا مات فات وليس لها معاد اولئك اراذل الناس (أرذل الناس رأياً خ ل) ونقل من جالينوس التوقف فى أمر المعاد لتردده فى أمر النفس هل هى المزاج، فيفنى أم صورة مجردة فيبقى.

وإعلم أن إختلاف أصحاب الملل والديانات فى هذا الامر و كيفيته إنما هو لاجل غموض هذه المسألة ودقتها حتى أن الحكماء كالشيخ الرئيس ومن فى طبقته أحكموا على المبادى، وتبلدت أذهانهم فى كيفية المعاد؛ والكتب السماوية أيضاً متشابهة آياتها فى بيان هذا المعنى إذ فى الانجيل ورد: «أن الناس يحشرون ملائكة لا يطعمون ولا يشربون ولا ينامون. ولا يتوالدون» وفى التورية: «أن أهل الجنة يمكثون فى النعيم عشر الف سنة ثم يصيرون ملائكة، وأهل النار يمكثون فى الجحيم كذا ثم يصيرون شياطين» وفى بعض آيات القرآن ان الناس يحشرون على صفة التجرد كقوله(١): «كل اتيه يوم القيامة فرداً» وفى بعضها على صفة التجسم كقوله: «يوم يسحبون فى النار على وجوههم» (٢) فبعضها يدل على ان المعاد للابدان، وبعضها يدل على أنه للارواح؛ والحق انه لكليهما والمعاد فى يوم المعاد هذا الشخص بعينه (٣) نفساً وبدناً وان تبدل خصوصيات البدن من المقدار والوضع وغيرهما لا يقدح فى بقاء شخصية البدن فان تشخص كل بدن إنما هو ببقاء نفسه مع مادتها (مادة ما خ ل) وإن تبدلت خصوصيات المادة حتى انك لو رأيت إنسانا فى وقت سابق ثم تراه بعد مدة كثيرة وقد تبدلت أحكام جسميته أمنك أن تحكم عليه بانه ذلك الانسان فلا عبرة بتبدل المادة البدنية بعد إنحفاظ الصورة النفسانية فكثير من لوازم هذه الابدان مسلوب عن الابدان الاخروية، فان البدن الاخروية كظل لازم للروح أو كعكس يرى فى مرآت كما أن الروح فى هذا البدن كضوء واقع على جدار فتأمل فى هذا المقال ليظهر لك جلية الحال.

---

١ ـ سورة مريم آية (٩٥)

٢ ـ سورة القمر آية (٤٨)

٣ ـ ويأتى فى آخر الكتاب بيان مرامه ودفع الاشكالات الواردة عليه

تحقیق

إعلم أنه إذا انقطع تعلق النفس عن هذا البدن فتبقى النفس وتصلح النفس بتلفه ومما يدل بهذا(١) قول موسى وعيسى عليهما السلام وغيرهما من الانبياء وذلك ان موسى عليه السلام قال لاصحابه توبوا الى بارئكم فاقتلوا انفسكم يعنى هذه الاجساد بالسيف لان جوهر النفس لا يناله الحديد و قال عيسى عليه السلام للحواريين: «اذا فارقت هذا الهيكل فانا واقف فى الهواء عن يمين العرش بين يدى أبى و ابيكم أشفع لكم فاذهبوا إلى الملوك فى الاطراف و أدعوهم إلى الله ولا تهابوهم فانى معكم حيثما ذهبتم بالنصر والتأييد لكم» وأشار سيدنا صلى الله عليه وآله وسلم : «انكم تردن على الحوض» ومما يدل عليه ان اهل بيت نبينا صلى الله عليه وآله وسلم كانوا يعتقدون هذا الراى لتسليم أجسادهم إلى القتل بكربلا اختياراً ورضاءاً ولم يرضوا ان ينزلوا على حكم يزيد وابن زياد وصبروا على الطعن والضرب والعطش حتى فارقت نفوسهم اجسادهم.

وارتقت ملكوت السماوات ولقوا ابائهم الطاهرين ومن كلام الاكابر مايدل على ذلك قول افلاطون الالهى فى بعض حكمه: «لولم يكن لنا معاد نرجوا فيه الخير لكانت الدنيا فرصة الاشرار» وقال ايضاً «نحن ههنا غرباء فى اسر الطبيعة وجوار الشيطان اخرجنا من عالمنا بخيانة كانت من ابينا ادم عليه السلام» وقد اشرنا فيما سبق مايدل على ذلك و ايضا يدل بهذا قول فيثاغورس صاحب العدد فى رسالته المعروفة بالوصايا الذهبية(٢) فى وصيته لديوجانس فى آخر وصيته: اذا فارقت هذا البدن حتى تصير مخلى فى الجو يكون حينئذ سائحا غير عائد الى الانسية ولا قابلا للموت. والغرض من الاستشهاد بكلام الحكماء ووصاياهم بعد افعال الانبياء(٣) لان فى الناس اقواماً من المتفلسفين لا يعرفون من الفلسفة

---

١ ـ فى المبدء والمعاد: ومما يدل أيضاً على بقاء النفوس وأن صلاحها بتلف الاجساد

٢ـ وفى المبدء والمعاد : وهى موجودة عندنا

٣ـ وشرايعهم

الا اسمها ولايفهمون أسرارها(١) فيضلون وهم لايشعرون. واعلم ايضاً ان النفس اذا تركت تدبير البدن لفساد المزاج فلايخلوا اماأن ينتقل الى عالم العقول اوالى عالم المثال الذى يقال له الخيال المنفصل تشبيهاً لها بالخيال المتصل اوالى بدن حيوانى من هذا العالم وتصير معطلة فالاحتمالات لايزيد عن اربعة فالاخران باطلان فبقى الاولان احديهما للمقربين وثانيهما لاصحاب اليمين واصحاب الشمال على طبقات من كل صنف.

كشف غطاء

اعلم ان النفس لايتناسخ من بدن الى بدن آخر فى الدنيا سواء كان انسانيا وهو المسمى بالنسخ اوحيوانيا وهو المسخ اونباتيا وهو الفسخ اوجماديا وهو الرسخ نعم للنفوس نشئآت مختلفة فى داراخرى غير هذه الدار والتناسخ بمعنى صيرورة النفس بحسب النشأة الاخرى مصورة بصورة حيوانية او نباتية او جمادية ناقصة المراتب بحسب اخلاقها الدنية وعاداتها الردية فليس مخالفا للتحقيق بل هو(٢) ثابت عند اهل الحق وارباب الملل والشرايع كمافى قوله تعالى(٣): «وجعل منهم القردة والخنازير وعبد الطاغوت» اى مسخهم اليها وقوله تعالى: «فقلنا لهم كونوا قردة خاسئين»(٤) يعنى بعد المفارقة البدنية كقول النبى صلى الله عليه وآله وسلم: «يحشر الناس يوم القيامة على وجوه مختلفة» أى على صور مناسبة لهيئآتهم النفسانية ولذا قيل: مامن مذهب الا وللتناسخ فيه قدم راسخ. وبهذا المعنى محمول ماورد من القول بالتناسخ من أساطين الحكمة كافلاطون

١ـ وفرائضها و نوافلها وأقواماً من الشرعيين لايعرفون من الشريعة الارسمها يتصدرون و يتكلمون بمالايحسنون ويتناظرون فيما لايدرون فيتناقضون تارة فى الفلسفة بالشريعة وتارة الشريعة بالفلسفة فيقفون فى الحيرة والشكوك فيضلون ويضلون ولايشعرون (المبدء والمعاد) ص٢٣٣.

٢ـ امر محقق عند أئمة الكشف والشهود(خ ل)

٣ـ سورة المائدة آية (٦٥)

٤ـ سورة البقرة آية (٦١)

ومن قبله مثل سقراط وفيثاغورس وأنباذقلس واغاثاذيمون و هرمس المسمى بوالد الحكماء واذاحققت هذايظهرلك أن النزاع لفظي؛ فالكل متفقون في بطلان التناسخ بالمعنى المشهور . و من التناسخ الحق عند ائمة الكشف والشهود وارباب الملل والشرائع مايمسخ الباطن وينقلب الظاهرمن صورة ماينقلب إليه الباطن لغلبة القوة النفسانية حتى صارت تغير المزاج والهيئة على شكل ماهوعليه من صفة حيوان و هذا في قوم غلبت شقوة نفوسهم وضعفت عقولهم وهذا المسخ كثيرفي زماننا هذا كما كان مسخ الظاهرفي بني اسرائيل ويدل بهذا قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم في صفة قوم : «اخوان العلانية أعداء السريرة ، السنتهم أحلى من العسل وقلوبهم امرمن الصبر ، و قلوبهم قلوب الذئاب ،يلبسون للناس جلود الضأن من اللين » فهذا مسخ البواطن ان يكون قلبه قلب ذئب وصورته صورة انسان والله العاصم من هذه القواصم.

تحقيق في دفع حجج الخصوم

إعلم أن المشهورفي بيان إبطال التناسخ أن النفوس إذاكانت مستنسخة لزم أن يكون لبدن واحد نفسان أولبدن واحد نفوس والكل محال وهذا الدفع مشهور كما ذكره الشيخ في الاشارات ولنورد بعض حججهم ونجيب عنهم بتوفيق الله تعالى.

حجة لهم وهي أن الجهال والفجرة لوتجردوا عن الابدان والاجرام وعن قوة مذكرة لقبائح أفعالهم وخطاء جهالاتهم مدركة لملكاتهم و آرائهم فتخلصوا الى الملكوت الاعلى فاين الشقاوة .

والجواب

أن لهم أبدان اخروية حشروا اليها وأدركوا بها وتعذبوا بأنواع الالام المناسبة لاعمالهم .

حجة اخرى(١) ليس للحيوان عضو اولالحرارة عليه سلطنة بالتحليل ثم ان

١ـ في الشواهد الربوبية طبعة الحجرية ص١٦٣: وليس لاحد أن يقول الفرس لا يزال ينتقص في فرسيته الخ .

للحيوانات عجائب أفعال وحركات ذهنية كالنحل ومسدساته والعنكبوت ومنسوجاته والقرد والببغاء ومحاكاتهما لافعال العقلاء وغير ذلك من رياسة الاسد وتكبر النمر وسماع الابل وفراسة الفرس ووفاء الكلب وحيلة الغراب هذه كلها بكيفية المزاج أو بالطبيعة الجرمية ، وإحتراز الغنم عن الذئب ان كان عن خوف جزئي يحفظ في الخيال فلم يكن يحترز عما يخالفه في المقدار والشكل واللون واذليس ، فعن معنى كلي يستلزم نفساً مجردة لم يجز في العناية إهمالها دون الصعود إلى رتبة الانسان أو الوصول إلى السعادة العقلية بعد المفارقة .

الجواب

ان لكل حيوان ملكاً يلهمه وهادياً يهديه الى خصائص أفاعيله العجيبة كما في قوله تعالى : «وأوحى ربك الى النحل»(١) وأسخف التناسخين في الرأى من ذهب إلى إمتناع مفارقة شيء من النفوس عن الابدان لانها جرمية النسخ مترددة في أجساد الحيوانات(٢) «اولئك ممن غضب الله عليهم ولعنهم واعدلهم جهنم وسائت مصيراً»

تذنيب

إعلم أن الغزالى صرح في مواضع من كتبه (في كثير من مواضع كتبه خ ل) بأن المعاد الجسماني هو ان يتعلق المفارق عن بدن ببدن آخر، واستنكر عود أجزاء البدن الاول قال : إن زيداً الشيخ هو بعينه الذى كان شاباً وهو بعينه الذى كان طفلا و

١ـ وفي الشواهد بعد الاية الشريفة من سورة النحل آية ٧٠ : وبعض أفاعيلها غير مستبعد عن ذوات المشاعر الجزئية على اننا لم ننكر أن يكون لاعداد منها قريبة الدرجة الى اوائل رتبة الانسانية حشر الى بعض البرازخ السفلية الاخروية .

٢ـ في الشواهد ١٦٤ فيقال لهم: ان هذه النفوس ان كانت كلها منطبعة فمع مصادمته للبرهان على تجرد النفوس الانسية ينافي مذهبهم لامتناع انتقال الصور والاعراض من محل الى محل آخر وان كانت مجردة فالعناية مقتضية لايصال كل موجود الى كماله وغايته و كمال الانسان في النشأة الثانية ـ سواء كان سعيداً اوشقياً ـ وأما الذين سعدوا ففي الجنة واما الذين شقوا ففي النار .

وجنيناً صغيراً فى بطن الام مع عدم بقاء الاجزاء ففى الحشر أيضاً كذلك(١) وقال : هذا ليس بتناسخ فان المعاد هو الشخص الاول والمتناسخ شخص آخر فالفرق بينهما أن الروح اذا صار مرة اخرى متعلقاً ببدن آخر فان حصل من هذا التعلق الشخص الاول كان حشراً واقعاً لا تناسخاً وقال فى موضع آخر : إن الروح يعاد إلى بدن آخر غير الاول ولا يشارك له فى شئ من الاجزاء ثم قال : فان قيل هذا هو التناسخ قلنا سلمنا ولا مشاحة فى الاسماء ، والشرع جوز هذا التناسخ(٢) فتلقاه جماعة بالقبول لزعمهم أن المحذور من قول هذا الفاضل إطلاق التناسخ حتى أجاب بأن الشرع جوز هذا النحو من التناسخ والظاهر ان الاشكال المذكور اللازم للتناسخ الغير المجوز وارد هيهنا أيضاً من كون بدن واحد ذا نفسين لان كلامه فى غاية الاجمال ولم يظهر منه الفرق بين الحشر والتناسخ وقد علمت أن الحق فى المعاد عود البدن بعينه وشخصه كما يدل عليه الشرع الصحيح من غير تأويل ويحكم عليه العقل الصريح من غير تعطيل .

المظهر الثانى(٣) فى ان الانسان يبعث بجميع قواه وجوارحه

إعلم أن كل قوة من قوى العقل العملى للانسان يسرى من نفسه إلى البدن فان النفس بمنزلة طير سماوى له أجنحة و رياش (٤) فالجناحان (٥) قوتاه العلمية و العملية ورياشه هى القوى ، والبدن الجسمانى بمنزلة البيضة التى يخرج منها الطير فاذا حان وقت الطيران يطير بجناحيه إلى السماء ، ويحمل معه كل ريشة من رياشه فهذا هو مثال النفس والغرض من بعث القوى الاشارة الى ان لكل قوة كمالا ولذة و ألماً يناسبها .

١- فى الاسفار طبعة الحجرية بعد كذلك : والملتزمون بعود الاجزاء مقلدون من غير دراية .

٢- وفى نسخة غير مطبوعة والشرع جوز هذا التناسخ ومنع غيره .

٣- فى الشواهد ص١٩٣ - الاشراق الثامن فى ان الحكمة يقتضى بعث الانسان بجميع قواه وجوارحه .

٤- والرياش لكل من الجناحين هى القوى والفروع لها (شواهد)ص١٩٣ .

٥- فالجناحان هما (خ ل) .

تحقيق

إعلم أن خلق عالم الكبير وبعثه كخلق عالم الصغير وبعثه (١) «ماخلقكم ولا بعثكم إلا كنفس واحدة» فكما أن اعضاء البدن بعد الفطرة مستحيلة كائنة فاسدة و روحه باقية الا انها فى أوائل النشأة ضعيفة الوجود وبالقوة شبيهة بالعدم حتى يخرج فى ايام الحيوة البدنية من القوة إلى الفعل ويشتد وجود الروح ويستكمل ويقوى على التدريج ويضعف البدن ويهرم ويكل القوى والالات شيئاً فشيئاً وهكذا إلى أن يفنى البدن ويموت «كل نفس (٢) ذائقة الموت» و يبقى الروح راجعة إلى ربها «يا ايتها النفس المطمئنة إرجعى إلى ربك راضية مرضية» (٣) وكذلك جملة العالم فان السماوات والارض وما بينهما أبداً فى الانتقال والتبدل حتى يخرج مافيها من النفوس والارواح من القوة إلى الفعل على التدريج فى مدة عمره الطبيعى ويدور كل ماهو دوار فى مدة خمسين ألف سنة، فيرجع فى تلك المدة جميع النسب والاوضاع إلى ماكانت اولا لقوله تعالى: (٤) «والسماء ذات الرجع» وقوله: «تعرج الملائكة والروح اليه (٥) فى يوم كان مقداره خمسين ألف سنة» فاذا إنقضت المدة وتمت العدة برزت إلى عالم الاخرة حقيقة الدنيا وخرجت من القوة إلى الفعل جميع ماهو مكنون فى قبور الاجسام و مخزون فى صدور النفس و خزائن الارواح «يوم يقوم (٦) الروح والملائكة صفاً لايتكلمون إلا من أذن له الرحمان وقال صواباً»

تنبيه

إعلم أنه كما أن الشخص الادمى إذا عرض له الموت وخرجت روحه من البدن

١ـ سورة لقمان آية (٢٧) .
٢ـ سورة آل عمران (١٨٢) أنبياء (٣٦) عنكبوت ٥٧ .
٣ـ سورة الفجر آية (٢٨) .
٤ـ سورة الطارق آية (١١) .
٥ـ سورة المعارج آية (٤) .
٦ـ سورة عم آية (٣٨) .

قامت قيامته لقوله صلى الله عليه وآله وسلم . «من مات فقد قامت قيامته» و عند ذلك إنفطرت سمائه التى هى ام دماغه وانتشرت كواكبه التى هى قواه المدركة ، وانكدرت نجومه التى هى حواسه وكورت شمسه التى هى قلبه ومنبع أنوارقواه وحرارته العزيزية وتزلزلت أرضه التى هى بدنه ودكت جباله التى هى عظامه وحشرت وحوشه التى هى قواه المحركة ؛ فكذاقياس موت الانسان الكبير أعنى جملة العالم الجسمانى الذى هو حيوان مطيع لله متحرك بالارادة وله بدن واحد هو جرم الكل وطبع واحد سارفى الجميع وهو طبيعة الكل ونفس واحدة كلية وروح كل مشتمل على جميع العقول المعبرعنه بالعرش المعنوى التى يستوى عليه الرحمان فبدن العالم وطبيعته هالكتان داثرتان وأما نفسه و روحه الكليتان محشورتان إلى الدار الاخرة راجعتان إلى الله قائمتان عنده(١) : «كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذوالجلال والاكرام»

المظهر الثالث

فى حقيقة الموت

إعلم أنه قد ثبت ان الانسان مركب من جوهرين بدن جسمانى ونفس عقلانى والبدن محمول والنفس حاملة ، لاأن البدن حامل لها كما ظن أكثر الخلق حيث قرع أسماعهم أنها زبدة العناصر وصفوة الطبائع(٢) وليس الامر كما توهموه ولاتظن (ولاتظنن خل) ان ماسردناعليك مناف لقول المتألهين من أن النفوس مسافر إلى الله تعالى والابدان مراكب المسافرين لان قولهم بعين ماقلنالان الراكب يحفظ المركب ويربيه و بالجملة حقيقة الموت انزجار النفس عن البدن و إعراضها عن عالم الحواس وإقبالها على الله وملكوته على التدريج حتى إذا بلغت غايتها من الجوهر و مبلغها من الفعلية والاستقلال فى الذات ، ينقطع تعلقها عن البدن بالكلية و هذا هو الاجل الطبيعى القضائى دون الاجل الاخترامى الذى هو بحسب القواطع الاتفاقية

١ـ سورة الرحمن آية (٢٦ ، ٢٧) •

٢ـ وظنو أيضاً أن النفس يحصل من الجسم وانما تقوى لقوة الغذا وتضعف بضعفه (اسفار) ص١٠٩ •

القدرية وليس الامر فى حقيقة الموت ماقاله بعض الطبيعيين والاطباءِ من ان إنقطاع تعلق النفس من البدن لفساد مزاج البدن وإختلال البنية ولنذكر لتوضيح هذا المقام مثالا مقرباً الى الافهام: فاعلم أن مثال البنية الانسانية فى هذا العالم مثال السفينة المحكمة الالة فى البحر ومافيها من القوى النفسانية والجنود المسخرة باذن الله آمر هذه السفينة المصلحة حالها فان سفينة البدن لايتيسر لها السير إلى الجهات الا بهبوب رياح الارادات التى يختار صاحبها فاذا سكنت الريح وقفت السفينة عن الجريان «بسم الله مجريها ومرسيها»(١) فكما انه اذا سكنت الريح التى نسبتها إليه كنسبة النفس إلى الجسد، وقفت السفينة قبل أن يتعطل شيءٍ من الاتها كذلك جسد الانسان إذا فارقته النفس لايتهيأ له الحركة وإن لم يعدم من آلته شيءٍ إلا ذهاب ريح الروح منه؛ وبالبرهان حقق أن الريح ليس من جوهر السفينة ولا السفينة حاملة للريح بل الريح حاملها كذلك الروح ليس من جوهر الجسم وتحدس من هذا الفرق بين الاجل الطبيعى والاخترامى المسميان عند المحدثين بالاجل الحتمى والاجل الموقوف فى لان الفرق فى مثال السفينة ظاهر لانك إذا علمت أن هلاك السفينة إذا هلكت لايخلوا من حالين إما بفساد من جهة جرمها أو إنحلال تركيبها فيدخلها الماءِ ويكون ذلك سبباً لغرقها واستحالتها وهلاك من فيها ان غفلوا عنها ولم يتداركوا باصلاحها لها كهلاك الجسم وقواه من غلبة إحدى الطبائع من تهاون صاحبه به وغفلته فلايبقى النفس معه وقت فساده كما لايبقى الريح للسفينة والريح موجودة فى هبوبها غير معدومة فى الموضع الذى كانت قبل السفينة فهذا هو الاجل الاخترامى.

وأما الاجل الطبيعى مثل أن يكون هلاك السفينة بقوة الريح العاصفة الهابة الواردة منها على السفينة ماليس فى وسع آلتها حملها فيضعف الالة وتكسر الادوات فغرقت السفينة فكذلك الروح والجسم فان كان الساكنون فى السفينة عارفين بموجب التقدير الالهى و إطمأنت نفوسهم و سلموا إلى ربهم و وعظ بعضهم بعضاً بالصبر وقلة الجزع وشوق الارتحال إلى دار المعاد؛ فاذاتم لهم هذا العمل و السياسة فقد

٣- سورة هود آية (٤١).

استراحوا من الغم والهم ووصلوا إلى النعيم الدائم وإن كانوا غير عارفين فجزائهم الجحيم والحرمان عن النعيم والبعد عن الحق العليم.

فاعلم ايها السالك الخبير والطالب البصير أنك قاصد بحسب الفطرة إلى ربك صاعد إليه منذ يوم خلقت نطفة في الرحم، تنقل من حال إلى حال ومن مرتبة إلى مرتبة حتى تلقى ربك وتشاهده وتبقى عند نفسك إما فرحانة ملتذة مخلدة أبداً مع النبيين والصديقين و الشهداءِ والصالحين «وحسن اولئك رفيقاً» و إما محزونة متألمة خاسرة معذبة بنار الله الموقدة مع الكفرة والشياطين والفجرة فبئس القرين؛ اعاذنا الله وايا كم من شر هذه النفوس المردية المهلكة.

تنبيه

إعلم أن الروح إذا فارق البدن العنصري يبقى معه أمر ضعيف الوجود من هذا البدن قد عبر عنه في الحديث بعجب الذنب وقد إختلفوا في معناه قيل: هو العقل الهيولاني وقيل الهيولى الاولى(١) وقيل: الاجزاءِ الاصلية وقال أبو حامد الغزالي: إنما

١- في الحديث النبوي (ص): «ينشؤ الله النشأة الاخرة على عجز الذنب الذي يبقى من هذه النشأة الدنياوية ولعل» سر تعبيره بعجز الذنب ان الصورة البرزخية الصعودية آخر ما يكتسب من البدن المادي فيصح التعبير عنها بعجز الذنب الذي هو مؤخر البدن، في رواية اخرى «كل ابن آدم يبلى الا عجز الذنب» وفي تفسير العسكري في تفسير قوله تعالى: فقلنا اضربوه ببعضها قال: اخذ واقطعة وهي عجز الذنب الذي خلق منه ابن آدم و عليه يركب اذا اعيد خلقاً جديداً » و قد علمت ان المصنف جعل ملاك حشر الاجساد الابدان المثالية ويقول انه عين البدن الموجود في دار الغرور والدنيا، والابدان الاخروية بناء على ماحققه (ره) مجردة عن المادة الدنيوية القابلة للاستحالات ولا يمكن عود الروح من البرزخ الى الدنيا وتعلقها ببدن دنياوي كتعلقها قبل الموت والقائلون بحشر الاجساد الدنياوية من دون تغيير وتبديل قد جعلوا الدنيا و الاخرة داراً واحداً مع ان الضرورة قائمة على مخالفة نشأة الا خرة لهذه النشأة فالبدن الاخروي عند المصنف قائم بالجهة الفاعلية و هو ليس الا البدن البرزخي وهو يقول: بفساد البدن الدنيوي والبدن بدن مادام كونه مادة للنفس واذا خرجت عنه النفس لايطلق عليه البدن الا بالمسامحة العرفيه

العجب ج عجوب مؤخر كل شيىء اصل الذنب عند رأس العصعص (المنجد)

هو النفس وعليها منشأ النشأة الاخرة وقال ابويزيد الوقواقى: هو جوهر فرد يبقى من هذه النشأة لا يتغير، ينشأ عليه النشأة الثانية وعند الشيخ العربى: هى أعيان الجواهر الثابتة ولكل وجه- لكن الحق بقاءِ القوة الخيالية فالنفس إذا فارقت البدن وحملت المتخيلة المدركة للصور الجسمانية فلها أن يدرك امورا جسمانية ويتخيل ذاتها بصورتها الجسمانية التى كانت تحس بها فى وقت الحيوة كما فى المنام كانت تتصور بدنها الشخصى مع تعطل هذه الحواس فان للنفس فى ذاتها سمعاً وبصراً وذوقاً وشماً يدرك بها المحسوسات الغائبة عن هذا العالم إدراكا جزئياً، فيتصور ذاته مفارقة عن الدنيا و يتوهم نفسه عين الانسان المقبور الذى على صورته، ويجد بدنه مقبوراً ويدرك الالام الواصلة إليه على سبيل العقوبات السيئة- ولا تعتقد أن هذه الامور التى يراها الانسان بعد موته من أحوال القبر وأهوال البعث امور موهومة لا وجود لها فى الاعيان كما زعمه بعض الاسلاميين المتشبثين باذيال الحكماءِ الغير الممعنين فى أسرار الوحى والشريعة فان من كان معتقداً هذا فهو كافر ضال فى الحكمة بل امور القيامة أقوى فى الوجود وأشد تحصلا فى التجوهر.

المظهر الرابع

فى ماهية القبر وعذابه وثوابه

إعلم أن للانسان الكامل فى أيام كونه الدنيا وى أربع حياتات- النباتية و الحيوانية والنطقية والقدسية - إثنتان دنياويتان و إثنتان اخرويتان فان شئت توضيح هذا المقام فعليك التفهم بمثل الكلام وإن شئت مثلا لهذا فنضرب لك مثلا كالكلام فان له حيوة إمتدادية نفسية هى بمنزلة الطبيعة النباتية وحيوة صوتية لفظية هى بمنزلة الحيوانية وحيوة معنوية هى بمنزلة الانسانية وحيوة حكمية هى بمنزلة الروح الالهى، فاذا خرج الكلام من جوف المتكلم ودنياه دخل إلى باطن السامع واخراه فورد أولا فى منزل صدره ثم إلى قلبه فاذا إرتحل من عالم التكلم والحركة إلى عالم السمع والادراك إنقطعت عنه الحياتان الاوليان لانه إنقطع النفس وعدم الصوت فلا

يخلو احاله بعد ذلك عن أحد أمرين لانه إما فى روضة من رياض الجنة وذلك إذا وقع فى صدر منشرح بأنوار معرفة الله وإلهامات ملائكته فيكون قرين ملائكة الله وعباده الصالحين الزائرين لهذا القبر وإما فى حفرة من حفر النيران وذلك إذا وقع فى صدر ضيق حرج مشحون بالشرور والافات موطن للشياطين والظلمات ومورد للعنة الله و مقته ومخلداً فى العذاب؛ فان من البواطن والصدور ماينزل فيه كل يوم الوف من الملائكة والانبياء والاولياء لغاية صفائه فهو كروضة الجنان، ومنها مايقع فيه كل يوم الف وسواس و كذب وفحش(١) فهو بعينه من الضيق والظلمة كحفرة من حفر النيران فهو يستحق اللعنة والعذاب الاليم(٢) «من شرح بالكفر صدراً فعليهم غضب من الله ولهم عذاب اليم». فكذلك الانسان إذا مات وإرتحل من هذا العالم فقد بقيت له حياتان أخرويتان إن كان من أهلها إنقطعت عنه حيوة النباتية والحيوانية وإنما قلنا إنقطعت دون إنعدمت لان التحقيق(٣) أن ماوجد من الاشياء لايمكن إنعدامه بالحقيقة والا فيلزم أن يكون قد خرج وزال عن علم الله سبحانه وقد قال: «ومايعزب(٤) عن علمه مثقال ذرة فى الارض ولا فى السماء»

وإعلم أن لكل من الحيوة النباتية والحيوانية قبراً هو مقدار تكونهما التدريجى ومدة تقلبهما الاستكمالى فى دار الدنيا وهى مقبرة مافى علم الله من صور الاكوان الحادثة الموجودة سابقاً و لاحقاً فى علمه تعالى قبل ورودها فى قبور(٥) هذه الدنيا

---

١ ـ وخصومة ومجادلة مع الناس فهو منبع المقت واللعن والغصة والعذاب الاليم (شواهد الربوبية)

٢ ـ سورة النحل آية (١٠٨)

٣ ـ يعنى ان الاشياء التى صارت موجودة امتنع انعدامها للزوم زوالها وخروجها عن علم الله سبحانه (منه)

٤ ـ سورة السبا آية (٣) « لايعزب عنه مثقال ذرة فى السماوات و لا فى الارض ولا اصغر الخ »

٥ ـ واعلم ان المراد بالقبر الذى يثاب الميت اويعاقب وفيه اهوال بعد هذه النشأة بناء على ماورد عن الائمه الطاهرين عليهم السلام عالم البرزخ. فى مرآت العقول: الحيات ❁

وبعد صدورها عنها وبهذه القبلية اشيرفى قوله صلى الله عليه وآله وسلم: «خلق الارواح قبل الابدان بألفى عام» وإلى هذه البعدية بقوله تعالى «وإلى الله ترجع الامور»(١) وأشار إلى إجتماع القبلية والبعدية بقوله: «كما بدئكم تعودون» و أما قبر النفس والروح فالى ماوى النفوس ومرجع الارواح كل شيء يرجع إلى أصله «انا لله وانا اليه راجعون»(٢)

كشف غطاء

إعلم أن الموت يرد على الاوصاف لا على الذوات لانه تفريق لا إعدام ورفع وأن المقابر بعضها عرشية وبعضها فرشية لان الله سبحانه أبدع بقدرته الكاملة دائرة العرش بعقلها ونفسها فجعلها ماوى القلوب والارواح وأنشأ بحكمته البالغة نقطة العرش و جعلها مسكن الطبائع والاجساد ثم أمر بمقتضى قضائه الازلى وصوره الاسرافيلى لتلك الارواح والقلوب الفرشية ان تعلقت بالقوالب والابدان الفرشية ثم أمر بقدره الحتمى أن يقبل قابلية هذه القوالب والاجساد وإستعدادهما شطراً من الازمنة هذه القلوب والارواح كما شاء الله فاذا بلغ أجل كتاب الله الذى هو آت وقرب الموعد للممات والملاقات للحيوة رجعت الارواح إلى رب الارواح قائلين: «إنا لله وإنا إليه راجعون» وعادت الاشباح إلى التراب الرميم: «منها خلقناكم(٣) وفيها نعيدكم».

وأما الارواح الكدرة الظلمانية المنكوسة والنفوس الشقية التى كفرت بأنعم

❀والعقارب اما مثالية تلذع الاجساد المثالية اوهى المتولدة من القبر. ونقل عن شيخنا البهائى: فلعل عدد هذه الحيات بقدر عدد الصفات المذمومة من الكبر والرياء والحسد و ساير الاخلاق و الملكات الردية فانها تتشعب و تتنوع أنواعاً كثيرة. وهى بعينها تنقلب حيات فى تلك النشأة.

قال شيخنا الاقدم العلامة المجلسى (قده) فى مرآت العقول: «لعل المراد بالقبر عالم البرزخ» والروايات الواردة فى عذاب القبر صريحة على ماذكره (ره)

١ ـ سورة الاعراف آية (٢٩)

٢ ـ سورة البقرة آية (١٥٦)

٣ ـ سورة طه آية (٥٥)

الله «فاذاقها الله لباس الجوع والخوف» (١) فقصدت مع أثقالها من حضيض الفرش إلى جهة العرش بأجنحة مغصوصة وأيدى مغلولة بحبائل التعلقات (٢) فصاروا معلقين بين الفرش والعرش (٣) «ولوترى اذالمجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم» فالمقابر العرشية للسابقين المقربين والقبور الفرشية إما روضة من رياض الجنان أوحفرة من حفر النيران : «فريقاً هدى (٤) وفريقاً حق عليهم الضلالة» والعرش مقبرة الارواح العرشية والفرش مقبرة الاجساد الفرشية : «كما بدأنا اول خلق (٥) نعيده»

اشراق

إعلم أن كل من شاهد بنور البصيرة باطنه فى الدنيا لرآه مشحوناً بأنواع الموذيات والسباع مثل الشهوة والغضب والحسد والحقد والكبر والمكر والرياء والعجب (٦) إلا أن أكثر الناس محجوب العين من مشاهدتها فاذا إنكشف الغطاء و وضع فى قبره عاينها وقد تمثلت بصورها وأشكالها الموافقة لمعانيها فيرى بعينه العقارب والحيات التى هى ملكاته و صفاته الحاضرة الان فى نفسه فهذا عذاب القبر ان كان شقياً ويقابله إن كان سعيداً (٧) و قد ورد فى الحديث عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم فى عذاب القبر

---

١ ـ سورة النحل آية (١١٢)

٢ ـ فى الشواهد ص (٢٠٠) وارجل مقيدة بقيود الشهوات وكلمة خبيثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار فصار وامنكوسين معلقين بين الفرش والعرش «و لوترى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم» فظهر ان الموت وارد على الاوصاف لا على الذوات الخ

٣ ـ سورة السجدة آية (١٢)

٤ ـ سورة الاعراف آية (٣٠)

٥ ـ سورة الانبياء آية (١٠٤)

٦ ـ وهى التى لايزال يفرسه وينهشه وان سهى عنها لحظة ـ شواهد ص (٢٠٠)

٧ ـ فبالموت يتجرد النفس عن البدن و ليس يصحبها شىء من الهيئآت البدنية وهى عند الموت فارقة بمفارقة البدن عن دار الدنيا مدركة ذاتها بقوتها الوهمية عين الانسان المقبور الذى مات على صورته كما كان فى الرؤيا يشاهد نفسها على صورتها التى كانت فى الدنيا بعينها ويشاهد الامور مشاهدة عيان بحسها الباطنى فيرى بدنها مقبورة ويشاهد الالام الواصلة اليها على سبيل العقوبات الحسية على ماوردت به الشرايع ❁

انه قال : «هل تدرون فيما ذا انزلت : فان له معيشة ضنكا قالوا الله ورسوله أعلم قال : فى عذاب الكافر فى قبره تسلط عليه تسعة وتسعون تنيناً هل تدرون ما التنين : تسعة وتسعون حية لكل حية تسعة رؤس ينهشونه و يلحسونه و ينفخون فى جسمه إلى يوم يبعثون».

فانظر أيها العارف بعين التدبر والاعتبار فى هذا الحديث و تبصر واهتد بأن هذا الحديث ونظائره الواردة من أرباب العصمة (ع) فى أحوال القيامة وأهوالها حق و صدق ولاتكن كالمتفلسف الجاهل بأحكام الاخرة وأحوال القيامة ينكرون هذا وأمثاله ويقول إنى نظرت فى قبر فلان فلم أرشيئاً من تلك الحيات أصلا ، ولايعلم هذا العنين فى معرفة الله أن هذا التنين له صورة غائبة عن هذه الحواس ، إذ مدركاتها مختصة بماله وضع مادي بالنسبة إلى محل الحس الداثر وليست لهذه الحيات والعقارب صور خارجية عن ذات الميت ، لانها صور أخلاقه وأعماله فصورة التنين كانت مع الكافر المنافق قبل موته أيضاً متمكنة من باطنه لكن لم يكن شاعراً بهذه الحيات ورؤسها قال بعض العلماء : أصل هذا التنين حب الدنيا التى هى رأس كل خطيئة ويتشعب منه رؤس بعدد مايتشعب من حب الدنيا من الاخلاق الذميمة ذلك بانهم «إستحبوا الحيوة الدنيا على الاخرة ، فحقت عليهم كلمة العذاب»(١)

ومما يدل على تجسم الاعمال والاخلاق ماقال فيثاغورس: إعلم أنك سيعارض لك فى أقوالك وافعالك وأفكارك وسيظهر لك من كل حركة فكرية أوقولية أوفعلية صور روحانية وجسمانية فان كانت الحركة غضبية أوشهوية صارت مادة شيطان تؤذيك فى حيوتك وتحجبك عن ملاقاة النور بعد وفاتك وإن كانت الحركة عقلية صارت ملكا ملتذاً ملتذاً منه فى دنياك و تهتدى بنوره فى آخرتك (اخراك خ ل) إلى

❀ الحقة و هذا عذاب القبر وان كانت سعيدة فيتخيل ذاتها وصور أعمالها و نتايج ملكاتها و ساير المواعيد النبوية (ص) فوق ماكانت يعتقدها من الجنات و الحدائق و الحور العين و الكأس من المعين وهذا ثواب القبر فا القبر الحقيقى هذه الهيئآت و عذابه و ثوابه ماذكرناه. شواهد الربوبية ص(١٢٠)

١ ـ سورة النحل آية (١٠٧)

جوارالله و كرامته .

المظهر الخامس فى البعث

إعلم ان البعث هو خروج النفس عن غبار الهيئآت البدنية المحيطة بها كما يخرج الجنين من قرار المكين ومدة كون الميت فى القبر كـكون الجنين فى الرحم ، ونسبة حالة القبر الى حالة البعث كنسبة الجنين إلى المولود. «ومن ورائهم(١) برزخ إلى يوم يبعثون» وقد ثبت أن للانسان نشئآت وجودية بعد هذا الوجود و نشئآت وجودية قبله كل بازاءِ نظيره وقد وقع الاشارة إلى الاطوار السابقة فى قوله تعالى:(٢)«وان اخذر بك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم وأشهدهم على أنفسهم ألست بربكم قالوا بلى» أى أخذ أرواحهم من ظهور آبائهم العالية فاذا ثبت أن له (العهود خل) العود إليها إما شقيا أوسعيداً فبعثك قدومك إلى الله تعالى ومثولك بين يديه إما فرحانا بلقائه وإماكارها له «و من أحب لقاءِالله أحب الله لقائه» ومن كره لقاءِالله كره الله لقائه»(٣)

---

١ ـ سورة المؤمنون آية (١٠٠)

٢ ـ سورة الاعراف آية (١٧٢)

٣ ـ الجنة جنتان ، جنة روحانية ، وجنة جسمانية : فالاول تنشاء عن التفكر فى الافاق و الانفس والتدبر فى آيات الله و كيفية صدور الاشياء منه تعالى والاستدلال من المحسوسات على المجردات والسباحة فى ديار الكليات المرسلة و العقول القادسة و كيفية رجوع الاشياء اليه تعالى و كيفية وجود الجنة والنار والمعاد والصراط وغيرها من المعارف و العلوم التى كانت فى هذه النشأة بذر المشاهدة فى الاخرة (الدنيا مزرعة الاخرة ، العيش عيش الاخرة) ولذا قال الصادق (ع) : « لويعلم الناس مافى فضل معرفة الله مامدوا اعينهم الى مامتع به الاعداء من زهرة الحيوة الدنيا ـ و الجنة الجسمانية تنشاء من الاعمال الصالحة من الصلوة والصوم والحج والاخلاق الفاضلة فالنفس باعتبار اكتساب الاخلاق الفاضلة تبدع الصور الجسمانية فى صقعها الداخلية وتحشر معها فالنفس الانسانية بعد خروجها عن الدنيا تزيل عنها الشواغل الجسمانية ويحشر جميع قواها فى قوة واحدة فلها فى الاخرة ايجاد كل شىء شائت باذن الله تعالى ولاتحتاج فى ايجاد شىء من مشتهياتها الى المادة الجسمانية الواقعة فى دار الحركات و كل مايخطر ببالها تصير حاضرة عندها و مثولة بين يديها ❁

تكملة

إعلم أن أجناس العوالم والنشئآت ثلاثة ـ الدنيا، وهى عالم الماديات، والطبيعيات، والاخرة وهى عالم التعليميات والرياضيات، وماوراء الدنيا والاخرة جميعاً (وهو البرزخ) عالم المفارقات والعقليات ـ فالنشأة الاولى هالكة داثرة بخلاف الباقيين وخصوصاً الثالثة التى هى المآل الحقيقى للمقربين والانسان حقيقة مجتمعة من هـذه العوالم والنشئآت باعتبار إدراكاته الثلاثة، وكلما غلب عليه واحد منها يكون مآله إلى أحكام ذلك وبهذه المآلات الثلاثة وقع الاشارة فى قوله تعالى: «فريق فى الجنة وفريق فى السعير»(٢) وفريق فى جوار الله وحضرته «فى مقعد صدق عندمليك مقتدر» فمن غلب عليه التعلقات الدنياوية والمستلذات الحسية فهو عند وفاته يتعذب بفقدان المحسوس وفواته فهو اليف غصة دائمة ورهين عذاب أليم(٣) ومن غلب عليه خوف عذاب الاخرة

❀ والنار أيضاً ناران: نارمعنوية روحانية عقلانية ونارمحسوسة شبحية جسمانية فالاول تنشاء من حرمان القوة العقيلة، عن الكمالات النفسانية والعلوم الحقيقية والمعاندة مع العلوم الالهيه والمعارف الحقة وانكارها وجحودها وانكار المبدء والمعاد و الشك فى رتبة الانبياء والاولياء ورسوخ العقايد الباطلة و الاراء الردية و النار المحسوسة مبدء حصولها و وجودها الاعراض عن متابعة الانبياء والانغمار فى الشهوات والولع فى الدنيا وزخارفها والنفس بعد استمرار مزاولة الاعمال السيئة والافعال المذمومة تصير متصوره بصور مناسبة لملكاتها و افعالها و تصير مظهراً للصور الحيات والعقارب والسموم وربما لايحشر بصورة الانسان و تصير من زمرة الشياطين و الوحوش قال المثنوى ـ اى دريده پوستين يوسفان ☆ گرك برخيزى ازاين خواب گران ـ وقد ثبت فى مقره ان افراد الناس وان كانوا بحسب بدو الوجود والولادة داخلين تحت نوع واحد وليكن باعتبار حشرها و رجوعهـا الى الاخرة انواع متباينة وفى الكتاب و السنة اشارات لطيفة الى حقية هذا القول

١ ـ سورة الشورى آية (٧)

٢ ـ سورة القمر آية (٥٥)

٣ ـ فى المبدء والمعاد ص ٣٢٠ : لان اللذات الدنياوية لاحقيقة لها و الملايمات الحسية امور مجازية فمن عشقها واعتادبها يكون كمن عشق امراً معدوماً و طلب شيئاً باطلا لم يكن له ثمرولاعنه خير

ورجاء الجنة والمغفرة والزهد فى الدنيا والانقطاع عن هذه اللذات العاجلة فمآله إلى دار السلامة والدخول فى أبواب الجنان، والامن من عـذاب النيران ومن غلب عليه إدراك الامور الالهية والتشوق إلى الاحاطة بالعقليات فمآله إلى الانخراط فى سلك الملكوت وهذه غاية مايصل إليه البشر بقوة سلوكه العروجى على صـراط التوحيد فمن كان شأنه هذه فقد فاز فوزاً عظيماً ومن عانده وأنكر طريقه طلباً للحطام ورياسة على الاقران فقد خسر خسراناً مبيناً .

والقسم الاول الغالب عليهم التعلقات البدنية والمستلذات الحسية على قسمين قسم منهم يتعذب دائماً وقسم لم يتعذب دائماً وإلى هذا أشار سقراط معلم أفلاطون الالهى: «اما الذين إرتكبوا الكبائر فانهم يلقون فى طرطاوس(١) ولايخرجون منه أبداً وأما الذين ندموا على ذنوبهم مدة عمرهم وقصرت آثامهم عن تلك الدرجة فانهم يلقون فى طرطاوس سنة كاملة يتعذبون، ثم يلقيهم الموج إلى موضع ينـادون منه خصومهم يسألونهم الاحضار على القصاص ـ لينجوا من الشرور فان رضوا عنهم والا اعيدوا إلى طرطاوس ولم يـزل ذلك دأبهـم إلى أن يرضى خصـومهم عنهم والـذين كانت سيرتهم فاضلة يتخلصون من هذه المواضع من هذه الارض ويستريحون من هذه المحابس (المحبس خ ل) ويسكنون الارض النقية» .

قال المترجم: «طرطاوس شق كبير وأهوية تسيل إليها الانهار على أنه يصفه بما يدل على إلتهـاب النيران، وكان (كانه خ ل) يعنى به البحر أو قاموساً فيه دردور، والدردور الماء الذى يدور ويخاف فيه الغرق أعاذنا الله وإياكم من دردور النار

ألمظهر السادس فى الحشر

إعلم أن الزمان علة التعاقب فى الوجـود ، والمكان علة التكاثر والافتراق فى الحضور ـ فهما سببان لاختفاء الموجـودات بعضها عن بعض فاذا إرتفعا فى القيامة إرتفعت الحجب بين الخلائق فيجتمع الخلائق كلهم الاولون والاخرون «قل إن الاولين(٢) والاخرين لمجموعون إلى ميقات يوم معلوم»(٣) وهو يوم الجمع لان الحشر بمعنى

---

١ ـ يأتى فى آخر الكتاب معنى الطرطاوس

٢ ـ سورة الواقعة آية (٤٩،٥٠)　　٣ ـ سورة الكهف آية (٤٧)

الجمع (١)«وحشرناهم فلم نغادر منهم أحداً» وهو يوم يتميز فيه المتشابهات لقوله: (٢) «ليميز الله الخبيث من الطيب» وينفصل الخصمان لقوله: «ليحق الحق بكلماته ويبطل الباطل(٣) وقوله: «ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حى عن بينة»(٤)

توضيح

إعلم أن حشر الخلائق على أنحاءٍ مختلفة حسب أعمالهم وملكاتهم فلقوم على وجه التعذيب «ويحشر أعداء الله إلى النار» ولقوم أعمى(٥) «ونحشره يوم القيامة أعمى» و بالجملة يحشر كل أحد إلى غاية سعيه وعمله ومايحبه حتى أنه لو أحب أحد كم حجراً يحشر معه فيحشر الخلائق على صور ضمائرهم و نياتهم وعليه يحمل معنى التناسخ الوارد فى لسان الاقدمين.

اشراق عقلى

إعلم أن فى باطن كل إنسان وإهابه حيواناً إنسانياً بجميع أعضائه وحواسه وقواه وهو موجود الان ولايموت بموت البدن العنصرى اللحمى بل هو الذى يحشر يوم القيامة ويحاسب وهو الذى يثاب ويعاقب، وحيوته ليست كحيوة هذا البدن عرضية بل حياته كحيوة النفس ذاتية وهو حيوان متوسط بين الحيوان العقلى والحيوان الجسمى يحشر فى الاخرة على صور أعماله ونياته(٦)

---

١ ـ سورة الانفال آية (٣٧)

٢ ـ سورة الانفال آية (٤٢)

٣ ـ سورة فصلت آية (١٩)

٤ ـ سورة طه آية (١٢٤)

٥ ـ سورة الزمر آية (٦٨)

٦ ـ وقد قرر فى محله أن تكرر الاعمال حسنة كانت أو سيئة يوجب ثبوت الملكات فى النفس و كل ملكة حاصلة فى الدنيا بواسطة تكرر الاعمال تتصور فى الملكوت بصورة مناسبة لها وأهل الدنيا لتوجههم بهذه النشأة و زخارفها تحصل فى باطن أنفسهم بواسطة تكرر اعمال البهايم والدواب صور البهيمة والسباع ويحشرون يوم القيامة بصور ملكاتهم ونياتهم وعن النبى(ص): «يحشر بعض الناس على صور يحسن عندها القردة و الخنازير»

حكمة كشفية

قال صاحب الكشف : القيامة قيامتان قيامة صغرى وهى معلومة من مات فقد قامت قيامته، والكبرى ووقته مبهمة ولها ميعاد عندالله ومن وقتها فهو كاذب لقوله صلى الله عليه وآله وسلم : «كذب الوقاتون» وكل مافى القيامة الكبرى فله نظير فى الصغرى لما علمت أن الانسان عالم صغير وأحواله انموذج من أحوال الانسان الكبير، ومفتاح معرفة هذه الحقائق معرفة الانسانية فمعنى القيامة الكبرى ظهور الحق بالوحدة التامة وطى السماوات وقبض الارض وإندراس الازمنة والامكنة وإضمحلال المواد والاشخاص و رجوع الخلائق كلهم إلى الله، وعود الروح الاعظم، و فناء الكل عنده حتى الافلاك والاملاك والنفوس والارواح كما قال : (١) «وصعق من فى السماوات ومن فى الارض الا من شاء الله» وهم الذين سبقت لهم القيامة الكبرى فاهل الحجاب واصحاب الظن والارتياب يزعمون يوم القيامة بعيداً عن الانسان بحسب الزمان كما قال : « وما أظن (٢) الساعة قائمة» وغائباً عنه بحسب المكان كما قال : «ويقذفون بالغيب (٣) عن مكان بعيد» وأهل البصيرة و اليقين فيرونه قريباً بحسب الزمان كما قال : «اقتربت الساعة (٤) وانشق القمر» ويرونه حاضراً بحسب المكان كما قال : «واخذوا من مكان قريب» وقس الاخرة بالاولى والموت بالولادة والولادة الكبرى بالولادة الصغرى والدنيا بالام والقبر بالرحم والبدن بالمشيمة والقيامة يوم جزاء بلا عمل ويوم الشريعة يوم عمل بلا جزاء، وتعب بلا ثواب .

قاعدة

في سر القيامة وزمانها ومكانها

إعلم أن القيامة من داخل حجب السماوات والارض ومنزلتها من هذه الحجب

---

١ ـ سورة الكهف آية (٥٣)

٢ ـ سورة السبا آية (٥٣)

٣ ـ سورة القمر آية (٢)

٤ ـ سورة سبا آية (٥١)

كمنزلة الجنين من الرحم لامه ولذلك لايقوم القيامة الا «إذازلزلت الارض زلزالها وأخرجت الارض أثقالها(١)، واذالسماءانشقت واذنت لربهاوحقت (٢)وإذاالكواكب إنتثرت(٣) واذاالشمس كورت، واذاالبحار فجرت واذاالجبال نسفت: و اذاالصحف نشرت ؛واذاالجحيم سعرت» وقوله صلى الله عليه وآله وسلم: «لاتقوم القيامة وفى وجه الارض من يقول ألله ألله» إشارة إلى أن الرجل مادام خارج الحجب فالقيامة سرعلى علمه فاذا قطع الحجب صارت القيامة علانية عنده بعد ما كانت غائباً عنه وكانت القيامة عند نبينا صلى الله عليه وآله وسلم علانية حين قطع حجب السماوات والارض «لقد رأى(٤) من آيات ربه الكبرى» وسميت القيامة ساعة لانها تسعى إليها النفوس لابقطع المسافات المكانية بل بقطع الانفاس الزمانية بحركة جوهرية ذاتية وتوجه إلى الله تعالى: «وان الساعة آتية لاريب فيها ولكن أكثر الناس لايعلمون»(٥)

تذنيب

إعلم أن ارض المحشر هى هذه الارض التى فى الدنيا إلا أنها يتبدل غير الارض فتمد مدالاديم وتبسط فلايرى فيها عوجاً يجمع فيها جميع الخلائق من أول الدنيا إلى آخرها ـ لانها اليوم مبسوطة على قدريسع الخلائق كلها ومعنى مدها و بسطها أن مجموع الامكنة الواقعة فى كل وقت كما يتصل الانات فى نظر شهوده تعالى كذلك الارض الموجودة فى الازال والاباد فتصير الاراضى كلها أرضاً واحدة فيها الخلائق كلها كماقال: «وأشرقت الارض(٦) بنورربها ووضع الكتاب، و جيء بالنبيين والشهداءِ وقضى بينهم بالحق وهم لايظلمون»

---

١ ـ سورة الزلزلة آية (٢)

٢ ـ سورة الانشقاق آية (٢)

٣ ـ سورة الانفطار آية (٢)

٤ ـ سورة النجم آية (١٨)

٥ ـ سورة الحج آية (٧)

٦ ـ سورة الزمر آية (٦٩)

المظهر السابع فى الصراط

الصراط(١) طريق الحق ودين التوحيد الذى جمع الانبياء والرسل عليهم السلام ومتابعيهم والصراط المستقيم الذى إذا سلكت أوصلك إلى الجنة هو صورة الهدى الذى أنشأته لنفسك مادمت فى عالم الطبيعة من الاعمال القلبية فهو فى هذه الدار كسائر المعانى الغائبة عن الحواس لايشاهد له صورة حسية فاذا إنكشف غطاء الطبيعة بالموت يمد لك يوم القيامة جسراً محسوساً على متن جهنم أوله فى الموقف وآخره على باب الجنة يعرف من يشاهده انه صنعتك و بناؤك ، ويعلم أنه قد كان فى الدنيا جسراً ممدوداً على متن جهنم طبيعتك التى قيل لها: هل إمتلات فتقول: هل من مزيد ليزيد فى طولك وعرضك وعمقك من ظل ذى ثلاث شعب و هذا معنى صراط الله لقوله : «وانك(٢) لتهدى إلى صراط مستقيم» صراط الله الذى له مافى السماوات ومافى الارض والانحراف عنه توجب السقوط عن الفطرة والهوى إلى جهنم . وإعلم أن انبياءِ الله

١ـ روى الصدوق فى معانى الاخبار باسناده عن الصادق(ع) أنه سئل عن الصراط فقال(ع) : «هو الطريق الى معرفة الله وهما صراطان : صراط فى الدنيا وصراط فى الاخرة واما الصراط الذى فى الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه فى الدنيا و اقتدى بهداه مر على الصراط الذى هو جسر جهنم فى الاخرة ومن لم يعرفه فى الدنيا زلت قدمه على الصراط فى الاخرة وتردى فى نار جهنم» وعن الصادق(ع) «الصراط المستقيم أمير المؤمنين(ع)» و عنه أيضاً : «ان الصورة الانسانية هى الطريق المستقيم الى كل خير والجسر الممدود بين الجنة والنار» روى الصدوق باسناده عن الصادق(ع) أن الناس يمرون على الصراط طبقات والصراط ادق من الشعر واحد من السيف فمنهم من يمر مثل البرق . ومنهم من يمر مثل عدو الفرس ، ومنهم من يمر حبوا، ومنهم من يمر مشياً ، ومنهم من يمر معلقاً ، قد يأخذ النار منه شيئاً ويترك شيئاً وروى أن مرور على الصراط على قدر نورهم»

وفى خبر آخر «ان الصراط يظهر يوم القيامة للابصار على قدر المارين عليه»

ولما كان الصراط ممدوداً على النار فلابد لكل احد من الورود عليه لان الاستكمالات الجوهرية مبدء سلوكها هو الطبيعة ولابد لكل انسان سعيداو شقى المرور عليه لان اصل الجهنم كان من الدنيا واصله ومادته هو تعلق النفس بامور الدنيا وزخارفه .

٢ـ سورة الشورى آية (٥٢و٥٣)

ورسله صراط الله فى عالم الدنيا فمن تخلف عنهم هوى إلى دار الجحيم. فللصراط المستقيم وجهان: أحدهما أدق من الشعر والاخر أحد من السيف فكذلك للنفوس الانسانية و جهان وقوتان علمية وعملية فمن كمل قـوتيه باكتساب المعارف الالهية والاقتناء بالعلوم الربانية والاجتناب عن محارم الله ومناهيه ، فقد تيسر له العبور عن هذا الصراط كالبرق الخاطف .

زيادة كشف وتوضيح

قال الشيخ الصدوق محمد بن على بن بابويه القمى (رحمه الله): « إعتقادنا فى الصراط أنه حق وأنه جسر جهنم وأن عليه ممر جميع الخلق» قال الله تعالى : «وإن منكم إلا وارد ها كان على ربك (١) حتماً مقضياً» قال : والصراط فى وجه آخر اسم حجج الله فمن عرفهم فى الدنيا وأطاعهم أعطاه الله جوازاً على الصراط الذى هو جسر جهنم يوم القيامة وقال النبى صلى الله عليه وآله وسلم لعلى عليه السلام : يا على إذا كان يوم القيامة أقعد أنا و أنت وجبرئيل على الصراط ولا يجوز على الصراط أحد إلا من كانت معه مبرة بولايتك» وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : «شعار المؤمنين على الصراط رب سلم رب سلم» وقال بعض أهل الشهود : «إن الله خلق الصراط من رحمتـه أخرجها للمؤمنين فالصراط للمـوحدين خاصة والكفار لا جواز لهم عليه لان النارقد إلتقطت من الموقف جنائزهم و الصراط يدق ويتسع على حسب منازل الموحدين الدقة للمذنبين ، والسعة للمتقين والاصل للانبياء والاولياء والسرعة والابطاء فى قطع الصـراط على قدر القـرب فأولهم زمرة يقطع فى مثل طرف العين ولمع البرق وهم الانبياء(ع) ثم فى مثل الريح والطير وهم الصديقون والاولياء والثالثة مثل حضر الفرس وأجاويد الخيل وهم المجاهدون انفسهم والرابع مثل الراكب رجلة وهم المتقون والخامسة فى مثل سعى الرجل وهم العابدون والسادسة مشياً وهم العمال المستورون والسابعة جثواً وهم المتهتكون من الموحدين

١ـ سورة مريم آية (٧١)

تنبيه

فی أحوال تعرض یوم القیامة

إعلم أنه إذا ظهر نور الانوار وإنکشف جلال وجه الله القیوم(١) وغلب سلطان الاحدیة وإشتدت جهات الفاعلیة وأخرجت القوابل والمستعدات من القوة إلی الفعل وإنتهت الحرکات إلی غایاتها وبرزت الحقائق من مکامن غیبها وحجب موادها إنخرط کل ذی مبدء فی مبـدئه ورجع کل شیء إلی أصله وعاد کل ذی غایة إلی غایته : «(٢) الا الی الله تصیر الامور ، لمن الملك(٣) الیوم لله الواحد القهار ، ولله(٤) میراث السماوات والارض» وإذا إتصل کل فصل إلی أصله والتحق کل فرع إلی أصله وبلغ کتاب کل شیء أجله وجمع الشمس والقمر وانکدر نور الکواکب وکورت الشمس وانتثرت الکواکب وخسف القمر ورجعت السماوات والارض علی ما کانتا علیه «یوم نطوی(٥)

---

١ ـ اعلم أن التجلی من حیث الاطلاق والاحدیة یفنی کل التعینات وهذا التجلی یحصل للکملین فی بعض حـالات السلوك و لایکون مقامـاً لهم و للانسان الختمی واوصیائه المعصومین فی کل الحالات وکان مقاماً لهم لقیام قیامتهم فی هذه النشأة وقد اخبر علی(ع) عن هذا بقوله :«لو کشف الغطاء لماازددت یقیناً» والیه أشار نبینا محمد(ص) بقوله «الان قیامتی قائم» ونعم ماقال العارف البارع المولی الرومی قدس الله سره

زادهٔ ثانیست أحمد در جهان
صد قیامت خود از او گشته عیان

ز و قیـامت راهمی پرسیده‌اند
کی قیامت تـا قیامت راه چند

بـا زبـان حال میگفتی بسی
که ز محشر حشر را پرسد کسی

بهر آن گفت آن رسول خوش پیام
رمز موتوا قبل موت یـا کرام

همچنانکه مرده‌ام من قبل موت
زان طرف آورده‌ام این صیت وصوت

پس قیامت شو قیامت را به بین
دیدن هرچیز را شرط است این

٢ ـ سورة الشوری آیة (٥٣)

٣ ـ سورة الغافر آیة (١٦)

٤ ـ سورة الحدید آیة (١٠)

٥ ـ سورة الانبیاء آیة (١٠٤)

السماء كطى السجل يوم(١) تبدل الارض غير الارض، وحملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة يرجع ماتحت مقعر فلك الكواكب جهنم وسميت بهذا الاسم لبعد قعرها يقال بئر جهنام اى بعيد القعر ويوضع الصراط من الارض علواً إلى سطح فلك الكواكب وهو فرش الكرسى من حيث باطنه ولذلك قيل أرض الجنة الكرسى وسقفها عرش الرحمان ويوضع الموازين فى أرض المحشر «والوزن يومئذ الحق للرحمن» ويرتفع الحجب بين الله وبين عباده وهو معنى كشف الساق «يوم يكشف(٤) عن ساق» فلا يبقى أحد على أى دين كان إلا سجد الله خاصة بالسجود المعهود.

المظهر الثامن

فى نشر الصحائف و إبراز الكتب

إعلم أن القول والفعل مادام وجودهما فى أكوان الحركات والاصوات فلاحظ لهما من البقاء والثبات ولكن من فعل فعلا أو نطق بقول يحصل منه أثر فى نفسه و حالة تبقى زماناً وإذا تكررت الافاعيل إستحكمت الاثار فى النفس فصارت الاحوال ملكات فيجتمع فى ذاته وخزانة مدركاته، وهو كتاب منطو اليوم عن مشاهدة الابصار فيكشف له بالموت مايغيب عنه فى حال الحيوة مما كان مسطوراً فكل من فعل مثقال ذرة خيراً أوشراً وجده مكتوباً فى صحيفة ذاته أو صحيفة أعلى منها وهو نشر الصحائف فاذاحان وقت أن يقع بصره على وجه ذاته إنكشف له عند ذلك قائلا : «مالهذا الكتاب لايغادر صغيرة ولا كبيرة إلا أحصيها» وعند ذلك يكون حديد البصر قارياً لكتاب نفسه «فكشفنا(٥) عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد ونخرج له يوم

---

١ ـ سورة ابراهيم آية (٤٨)

٢ ـ سورة الحاقة آية (١٤)

٣ ـ سورة القلم آية (٤٢)

٤ ـ سورة الكهف آية (٤٩)

٥ ـ سورة ق آية (٢٢)

القيامة كتاباً يلقيه منشوراً ؛اقرء كتابك(١) كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً و قد وردفى هذاالباب (٢) من طريق اهل البيت(ع) وغيرهم احاديث كثيرة عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم منها ماروى عن قيس بن عاصم أنه قال صلى الله عليه وآله وسلم: «ياقيس ان مع العزذلا وإن مع الحيوة موتاً وإن مع الدنيا آخرة وإن لكل شيء رقيباً وعلى كل شيء حسيباً وإن لكل أجل كتاباً وإنه لابدلك من قرين يدفن معك وهوحى وتدفن معه وأنت معه فان كان كريماً أكرمك وإن كان لئيماً أسلمك ثم لايحشر إلامعك ولا تحشر إلامعه ولاتسئل إلاعنه فلاتجعله إلاصالحاً فانه إن صلح آنست به وإن فسد لانستوحش إلامنه وهو فعلك» ومنهاقوله صلى الله عليه وآله وسلم : «إن الجنة قيعان وان غراسها سبحان الله» ومنها : «المرء مرهون بعمله» ومنها : «خلق الكافر عن ذنب المؤمن» فمن كان من أهل السعادة و اصحاب اليمين وكان معلوماته اموراً مقدسة فقداوتى كتابه بيمينه من جهة عليين «ان كتاب الابرار لفى عليين(٣)» ومن كان من الاشقياء المردودين ، وكان معلوماته مقصورة على الجزئيات فقد اوتى من جهة سجين «ان كتاب الفجار لفى سجين(٤)»

---

١ ـ سورة الاسراء آية (١٣و١٤)

٢ ـ وهويوم تبلى السرائر يصير الغيب فيه شهادة والسرعلانية و الخبر عياناً و اهل الغفلة اذا وقع ابصارهم على ذلك الكتاب يقولون : ما لهذا الكتاب لايغادر صغيرة و لاكبيرة الااحصاها. و لذا عبرعن القيامة بيوم تبلى السرائر و الدليل عليه أن النفس مادام كونها فى هذه النشأة لاشتغالها بتدبير البدن وتوجهها الى المشتهيات الدنياوية وتصادفها مع العلل الاتفاقية ليست لها الاقتدار على رؤية صحيفة نفسه ولكن بعدرجوعها الى الاخرة واستغنائها عن البدن تصير مستكفية بذاتها ومايتعلق بها من القوى والصور الموجودة فى غيب ذاتها ان كانت معلوماتها اموراً قدسية و أعمالا صالحة « فروح وريحان وجنة نعيم » و ان كانت مدركاتها أعمالا سيئة فسوف يدعوا ثبوراً ويصلى سعيراً فصحيفة نفس كل انسان كتاب يقرء فيها اعماله وافعاله ان كان من اهل الحسنات فقداوتى كتابه بيمينه وان كان من اهل السيئات فقداوتى كتابه بشماله: ان كتاب الابرار لفى عليين وما ادراك ماعليون كتاب مرقوم يشهده المقربون . ان كتاب الفجار لفى سجين و ما ادراك ماسجين كتاب مرقوم

٣ ـ سورة المطففين آية (١٨)

٤ ـ سورة المطففين آية (٧)

لكونه من المجرمين المنكوسين «ولوترى اذالمجرمون نا كسوارؤسهم عندربهم»(١)

تتميم

فى الميزان والحساب

قال تعالى : «ونضع(٢) الموازين القسط ليوم القيامة فلاتظلم نفس شيئاً»

إعلم أن الحساب عبارة عن جمع تفاريق الاعداد والمقادير وفى قدرة الله أن يكشف فى لحظة واحدة للخلائق حاصل حسناتهم وسيئاتهم وهو أسرع الحاسبين واختلف فى معنى الميزان فقيل: إن الموازين هم الانبياء والاوصياء ويدل بذلك ماسئل الصادق عليه السلام عن قول الله عزوجل: ونضع الموازين القسط ليوم القيامة قال عليه السلام : «الميزان هو الانبياء والاوصياء»(ع) وقيل هى ميزان العلوم و لاتفاوت بين القولين لان ميـزان العلوم هو القرآن وهم(ع) حاملوه

واعلم ان الموازين الواردة فى القرآن فى أصل ثلاثة ميزان التعادل و ميزان التلازم وميزان التعاند لكن الاول ينقسم إلى ثلاثة اقسام الا كبر والاوسط والاصغر فيصير الموازين خمسة فمن تعلم هذه الموازين الخمسة التى أنزلها الله فى كتابه المنزل على رسوله فقد اهتدى ومن ضل عنها وعمل بالرأى فقد غوى وتردى فالاول وهو اكبر من التعادل ميزان الخليل عليه السلام إستعمله مع نمرود وهو كما حكى الله بقوله : «ربى الذى يحيى(٣) ويميت الى قوله : فبهت الذى كفر» الثانى الميزان الاوسط وهو أيضاً واضعه الله ومستعمله الاول ابراهيم عليه السلام حيث قال :«لااحب الافلين»(٤) الثالث الميزان الاصغر فهو أيضاً مبناه من الله حيث علم نبيه محمداً صلى الله عليه وآله وسلم فى القرآن و هوقوله : « وماقدروا الله (٥) حق قدره اذ قالوا ماانزل الله على بشر الاية » الرابع

---

١ ـ سورة الم سجدة آية (١٢)

٢ ـ سورة الانبياء آية (٤٧)

٣ ـ سورة البقرة آية (٢٥٨)

٤ ـ سورة الانعام آية (٧٦)

٥ ـ سورة الانعام آية (٩١)

الخامس
ميزان التلازم وهو مستفاد من قوله تعالى: «قل لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا» ـ السادس
ميزان التعاند اما موضعه من القرآن فهو قوله تعالى تعليماً لنبيه صلى الله عليه وآله وسلم: «قل(١)
من يرزقكم من السماء والارض قل الله، وانا واياكم لعلى هدى أو فى ضلال مبين» وبالجملة
ميزان كل شيء يكون من جنسه مثلا ميزان الفلسفة المنطق وميزان الدوائر والقسى
الفرجار، وميزان الاعمدة الشاقول وميزان الشعر العروض وميزان الخطوط المسطر
فميزان القيامة(٢) من جنس عالم الاخرة وقال شيخ الطائفة أبو جعفر محمد بن على بن بابويه
القمى رحمه الله: «إعتقادنا فى الحساب انه حق منه من يتولاه الله ومنه من يتولاه حججه
فحساب الانبياء(ع) والائمة(ع) يتولاه عزوجل ويتولى كل نبى حساب اوصيائه
ويتولى الاوصياء حساب الامم.

---

١ ـ سورة سبا آية (٢٤)
٢ ـ روى الصدوق عليه الرحمة باسناده عن هشام بن سالم قال: سألت أبا عبدالله(ع)
عن قول الله عزوجل «ونضع الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئاً» قال:
هم الانبياء والاوصياء، وفى رواية اخرى عنهم عليهم السلام نحن الموازين القسط ليوم القيامة،
وليعلم أنه ليس المراد من الميزان هذا الميزان الذى يوزن به الاجسام فى الاسواق كما أنه
ليس المراد من الصحف القرطاس المكتوبة و المراد بالصحف هى النفوس الانسانية
المكتوبة فى صحيفة وجودها كل صغيرة و كبيرة من أعمالها الحسنة والسيئة وفى الاحتجاج
(الطبرسى) عن الصادق (ع) انه قيل له: اوليس توزن الاعمال قال (ع): لا، لان
الاعمال ليست أجساماً وانما هى صفة ماعملوا وانما يحتاج الى وزن الشيء من جهل
عدد الاشياء ولايعرف ثقلها وخفتها، وان الله لايخفى عليه شيء قيل: فما معنى الميزان
قال: العدل؛ قال: فما معناه فى كتابه فمن ثقلت موازينه قال: فمن رجح عمله
و عن على عليه السلام: الحسنات ثقل الميزان والسيئات خفة الميزان والميزان الحقيقى
هو العدل الالهى الذى لايتحقق به الا الانسان الكامل والانسان الكامل الختمى واولاده
و ورثته مشتمل على جميع الموازين وهم ملاك معرفة الاراء الصائبة و الاقوال السديدة
والافعال الجميلة و لهم مقام أحدية الجمع والفرق التى هى ظل الوحدة الحقيقية المشتملة
على علم الشريعة والطريقة و الحقيقة و لذا قيل فى حقهم عليهم السلام: الميزان
الاعمال ـ و فيهم العدالة الواقعية فلهم الكمال المطلق فى الحدوث و القدم لان للانسان
الكامل نسختين ظاهرة و باطنة فالنسخة الظاهرة مضاهية للعالم و باطنه للحضرة الالهية

تقدير بيك ناقه نشانيد دومحمل ليلى حدوث تو و سلمى قدم را

وإعلم أن هذا الميزان برهان معرفة الله وصفاته وأفعاله وملائكته وكتبه ورسله وملكوته ليعلم كيفية الوزن به تعليماً من قبل أنبيائه (ع) كما تعلم الانبياءِ (ع) من ملائكته فالله هو المعلم الاول والمعلم الثانى جبرئيل والثالث المعلمين هو الرسول صلى الله عليه وآله وسلم وأول من إستعمل هذا الميزان أب الانبياءِ وشيخهم ابراهيم الخليل عليه السلام ثم سائر الانبياءِ إلى إبنه المقدس محمد صلى الله عليه وآله وسلم «وتلك حجتنا آتيناها إبراهيم على قومه نرفع درجات من نشاءِ إن ربك عليم حكيم»(١)

تحقيق

إعلم أن لكل عمل من الاعمال الحسنة كالصلوة والصوم والقيام وغيرها باعتبار تأثيره فى النفس وتطهرها عن غواسق الطبيعة وجذبها من الدنيا الى الاخرة مقداراً معيناً وقوة معينة وكذلك لكل عمل من الاعمال السيئة قدراً من التأثير من أظلام جوهر النفس وتكثيفها وكل ذلك محجوب عن مشاهدة الخلق فى الدنيا وعند وقوع القيامة ينكشف لهم لاجل رفع الحجاب فكل أحد مالم يتخلص ذاته بقوة اليقين ونور الايمان عن قيد الطبيعة فذاته مرهونة بعمله فهو بحسب مزاولة الاعمال والافعال وثمراتها وتجاذبها للنفس إلى شيءٍ من الجانبين بمنزلة ميزان ذى كفتين إحدى كفتيه يميل الى الجانب الاسفل أعنى الجحيم بقدر مافيها من متاعها الفانية والاخرى تميل إلى العالم الاعلى ودار النعيم بقدر مافيها من متاع الاخرة الباقية فاذا وقع التعارض بين الكفتين فالحكم من الله العلى الاكبر فى ادخاله احدى الدارين دار النعيم ودار الجحيم على حسب ميزانه.

وإعلم ان كفة الحسنات فى جانب المشرق وكفة السيئات فى جانب المغرب والاولى كفة أصحاب اليمين والثانى كفة أصحاب الشمال ولاتظنن أنه إذا وقع الترجيح والمجازاة وقضى الحكم ونفذ الامر تصير الكفتان كلتاهما فى حكم واحد فى اليمينية والشمالية والمشرقية والمغربية والجنانية والجهنمية فاهل السعادة كلتا يديهم تصير

---

١ ـ سورة الانعام آية (٨٣) حكيم عليم

يمينية وكلتا يدى اهل الشقاوة تصير شمالية .

تذكرة فى الحساب

الحساب جمع متفرقات شتى ليعلم حاصل متفرقات الحسنات والسيئات كما علمت سابقاً ـ إعلم أن طوائف الناس من جهة الحساب يوم الاخرة صنفان صنف يدخلون الجنة ويرزقون نعيمها وهم ثلاثة أقوام

المقربون الكاملون فى المعرفة والتجرد، وهم لتنزههم وارتفاع مكانتهم عن شواغل الكتاب والحساب يدخلون الجنة بغير حساب كما قال تعالى فى حقهم : ماعليك(١) من حسابهم من شىء، وما من حسابك عليهم من شىء» ومنهم جماعة من أصحاب اليمين لم يقدموا فى الدنيا على معصية ولم يقترفوا سيئة ولا فساداً فى الارض لصفاء ضمائرهم وقوة نفوسهم على فعل الطاعات وايتاء الحسنات فهم أيضاً يدخلون الجنة بغير حساب : «تلك الدار الاخرة(٢) نجعلها للذين لايريدون علواً فى الارض ولافساداً والعاقبة للمتقين» ومنهم جماعة نفوسهم ساذجة وصحائف أعمالهم خالية من آثار السيئات والحسنات جميعاً فينالهم الله برحمة منه وفضل لم يمسسهم سوء العذاب لان جانب الرحمة أرجح من جانب الغضب فهولاء أيضاً يدخلون الجنة بغير حساب ورحمتى وسعت كل شىء .

واما الصنف الثانى الذين هم أهل العقاب فهم أيضاً ثلاثه أقسام منهم قسم صحيفة أعمالهم خالية من العمل الصالح ولامحالة يكون كافراً فيدخلون جهنم بلا حساب و منهم قسم صدر منهم بعض الحسنات لكن وقع فى حقهم فحبط ماصنعوا و باطل ما كانوا يعملون « وقدمنا الى (٣) ماعملوا من عمل فجعلناه هباءاً منثوراً وقسم منهم فى الحقيقة من اهل الحسنات حيث خلطوا اعملا صالحاً وآخر سيئاً فهولاء قسمان قسم يناقش معهم فى الحساب لكل دقيق وجليل لانهم بهذه الصفة عاشوا فى الدنيا والقسم الثانى

---

١ ـ سورة الانعام آية (٥٢)

٢ ـ سورة القصص آية (٨٣)

٣ ـ سورة هود آية (١٦)

وهم الذين كانوا يخافون سوء الحساب ويشفقون من عذاب يوم القيامة فهولاءِ لايعذبون كثيراً بالمناقشة معهم فى الحساب .

تبصرة

إعلم ياحبيبى أنك مسافر من الدنيا إلى الاخرة وأنت تاجر ورأس مالك حياتك و تجارتك إكتساب المعارف وهى زاد سفرك إلى معادك وفائدتك و ربحك هى حياتك الابدية بنعيمها بلقاءِالله ورضوانه وخسرانك وهوهلاك نفسك باحتجابك عن جوارالله ودار كرامته ـ واعلم أن الناقد بصير لايقبل منك إلا الذهب الخالص وفضة الطاعة فوزن حسناتك بميزان صدق واحسب حساب نفسك قبل أن توافى عمرك ، وقبل أن يحاسب عليك فى وقت لايمكنك التدارك فالموازين مرفوعة ليوم الحساب و فيه الثواب والعقاب «فامامن ثقلت(٢) موازينه ، فهوفى عيشة راضية ، وامامن خفت موازينه ، فامه هاوية و ما أدريك ماهية نارحامية»

تنبيه

إعلم أن باطن الانسان فى الدنيا ظاهرة فى الاخرة و ماكان لهـا غيباً هيهنـا يصير شهادة هناك و يكون كل سر علانية لان للنفس فى ذاتهـا سمعاً و بصراً و شماً و ذوقاً و لمساً و تخيلا و تصرفاً و فعلا وحركة و أن لها عيناً باصرة إلى ربها ناظرة و اذناً سامعة يسمع بها كلمـات الملائكة و أصوات طيور الجنان و نغماتها وشمـاًيشم به روايح الانس ونسائم القدس و ذوقـاً يذوق به طعوم الجنة و لمساً يلمس به حورالعين وهـى المشاعر الروحـانية و الحواس الباطنية و أنهـا مع محسوساتها من أهل الجنة إن لم يحجبها سد ولم يمنعها مانع و أمـا هذه الحواس فهى دائرة و محسوساتهـا مستحيلة كائنة فـاسدة يوجب العذاب الاليم و الحرمان عن النعيم

---

١ ـ سورة التوبة آية (١٠٢)

٢ ـ سورة القارعة آية (٦،٧،٨،٩،١٠)

تذنيب - فى أن الجنة والنارحق

إعلم أن لله تعالى عالماً غير هذا العـالم و هو عـالم الاخرة و عالم الباطن و عالم الغيب وعالم الملكوت و هذا العالم عـالم الدنيا وعـالم الظاهر و عـالم الشهادة و الملك والخلق وهوثابت الان و مكانهما ليس فى ظواهر هذا العالم لانه محسوس و كل محسوس بهذه الحواس فهومن الدنيا والجنة والنار من عالم الاخرة نعم مكانهما فى داخل حجب السماوات و لهما مظاهر فى هذا العالم وعليها تحمل الاخبار الواردة فى تعيين بعض الامكنة لهما

و إعلم أن الاحاديث مختلفة فى وجود هما و عدمهما فبعض الاحاديث تدل على أنهما ليسا بموجودين الان بل همايكونـان موجوداً بعد بوار الدنيا وخراب السماوات والارض و بعضها تدل على أنهما موجود ان الان ولامنافات بين الاحاديث التى وردت عن أرباب العصمة واصحاب الحكمة عليهم السلام لان الجنة التى هى موجودة الان هى الجنة التى خرج عنها أبونا و زوجته لخطيئتهما و الجنة والنار اللتان يحصلان بعد بوار الدنيا هى جنة الاعمـال والافعال اللتان يتكونان بعد إتمام الافعال والاثار

و قال محمد بن على بن بـابويه القمى رحمه‌الله : « اعتقادنا فى الجنة أنها دار البقاء و دار السلام لاموت فيها ولاهرم ولاسقم ولامرض ولافقر وانها دار الغناء »

و قال فى النار : « إعتقادنـا فى النار أنهـا دار الهوام و دار الانتقام من اهل الكفر و العصيان ولهما ابواب و درجات و دركات « والملائكة (١) يدخلون عليهم من كل بـاب ، لها سبعة (٢) ابواب لكل باب منها جزء مقسوم » عصمنا الله و اياك من حر النار

---

١ ـ سورة الرعد آية (٢٣)

٢ ـ سورة الحجر آية (٤٤)

خاتمة

فی أحوال يعرض يوم القيامة

منها الاعراف وهوسوربين الجنة والنارله باب باطنه فيه الرحمة وهی مايلی الجنة وظاهره من قبله العذاب وهو مايلی منه النار يكون عليه من تساوت كفتا ميزانه فهم ينظرون بعين الى النار و بعين إلى الجنة « وعلى الاعراف (١) رجال يعرفون كلا بسيماهم »

---

١ ـ سورة الاعراف آية (٤٦)

قال المحقق العظيم المولى الكاشانی (ره) فی قرة العيون ص ٤٩٣ :

« الاعراف ان كان اشتقاقها من المعرفة فالانبياء و الاولياء عليهم السلام هم العارفون و المعروفون فی هذه النشأة،وان كان بمعنى العرف ای المكان العالی المرتفع فهم الذين من فرط معرفتهم وشدة بصيرتهم كانهم فی مكان عال مرتفع ينظرون الى ساير الناس فی درجاتهم و دركاتهم و يميزون السعداء عن الاشقياء على معرفة منهم بهم وهم بعدفی هذه النشأة ». واعلم ان الاولياء لمكان ترفعهم عن هذه النشأة و اتصالهم بالملاء الاعلى يرون اهل الجنة و مقاماتهم واهل النار ودركاتهم فی هذه النشأة و لكن مراتب الاولياء و الكملين مختلفة على حسب استعداداتهم و كمالاتهم و سيرهم المعنوی و للروح ای اللطيفة الانسانية من حيث ارتقائه الى الملاء الاعلى وعالم الارواح واللوح (باصطلاح اهل العرفان) بطن ثالث وهو منفتح لخواصهم ولسان مرتبته جواب زيدبن حارثة من اصحاب النبی (ص) حيث قال اصبحت مؤمناً حقاً حينما سئله النبی (ص) كيف اصبحت و قال : كانی انظر الى عرش الرحمن بارزاً و هذه مرتبة ان تعبدالله كانك تراه باصطلاح اهل المعرفة هذه المرتبة تكون اوسط مراتب الاحسان كما ان للروح بطن رابع و لسانه قوله تعالى لايزال يتقرب عبدی الی بالنوافل حتی كنت سمعه و بصره الخ وله بطن خامس وسادس وسابع و آخر هذه المراتب يختص بنبينا محمد واهل بيته المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين و لاينفتح شمة منه الالصاحب الارث المحمدی فانهم السبيل الاعظم و سئل عن علی عليه السلام (على مافی بصائر الدرجات) معنى الاية الشريفة و على الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم قال (ع) و نحن الاعراف الذين لايعرف الله الا بسبيل معرفتنا ونحن الاعراف نوقف يوم القيامة بين الجنة والنار وعن الباقر (ع) ان هذه الاية انزلت فی هذه الامة و الرجال هم الائمة من آل محمد (ص) و قال (ع) الاعراف صراط بين الجنة والنار ومن شفع له الائمة من المذنبين نجی

ومنها ذبح الموت فهو أن الله يظهره يوم القيامة فی صورة كبش أملح ويأتی يحيی ﷺ وبيده الشفرة فيذبحه وينادی منادياً ياأهل النار خلوداً بلاموت وليس فی النار ذلك الوقت الاالذين هم أهلها، فأماأهل الجنة إذا رأواالموت سروا سراً عظيماً فيقولون: بارك الله لنا فيك لقد خلصتنا من تلك الدنيا و كنت خيروارد علينا وخير تحفة أهداها الله إلينا قال النبی ﷺ: «الموت تحفة المؤمن وأهل النار إذا أبصروه يفزعون منه ويقولون: لقد كنت شراً وارداً علينا عسی أن تميتنا فنستريح مما نحن فيه ثم يغلق أبواب النار غلقاً لافتح بعده فينطبق أهلها ويدخل بعضها علی بعض فيعظم الضغاط علی أهلها ويرجع أسفلها أعلاها ويری الناس والشياطين فيها كقطع اللحم فی القدر إذاكان تحتها ناراً عظيمة «يغلی(١) كغلی الحميم كلماخبت(٢) زدناهم سعيراً» بتبديل الجلود.

اشراق فی معنی النفخ

قال سبحانه: «ونفخ(٣) فی الصور»(٤) لماسئل النبی ﷺ عن الصور فقال ﷺ

---

١ ـ سورة الدخان آية (٤٦)

٢ ـ سورة الاسراء آية (٩٧)

٣ ـ سورة الزمر آية (٦٨)

٤ ـ وورد عن النبی (ص): «أن فيه ثقباً بعدد الارواح» ولعله كناية عن الحفرات البرزخية «القبر اما روضة من رياض الجنة أوحفرة من حفر النيران» ينتقل اليها الارواح بعد الموت و سرا تصافها بالسعة والضيق لانه لاشیء أوسع من الخيال لان النفس بقوتها الخيالية تتصوراشياء لاوجود لها فی الخارج مع انها كذلك ليس فی وسعها تجريد المعانی الكلية ويری كل شیء فی صورة شبحية مثالية برزخيه بخلاف العقل لانه يری باطن الاشياء ومعانيها مجردة عن الصورة و امـا سر تعبيره (ص) عنه بـالنور فواضح لان النور ظاهر بذاته و مظهر لغيره و الخيال نور يظهر به فی موطنه جميع الصور الشبحية و لكل بدن مادی دنياوی لب واصل باق بعد موت البدن العنصری وهو عين القالب البرزخی والبدن المثالی فحياة هذا البدن المثالی حيوة ذاتية ومنشأوجوده وولادته هذا البدن المادی الجسمانی الداثر واذامات الانسان وخلع جلباب العنصری يبقی مع الجسد النوری البرزخی فجميع مدركات الانسان بعد الموت انما تكون بعين هذه الصورة

قرن من نور «يلتقمه خل» إلتقمه إسرافيل (ووصفه خل) فوصف بالسعة والضيق واختلف فى أن أعلاه ضيق وأسفله واسع أو بالعكس ولكل وجه . والنفخة نفختان نفخة تطفى النار، ونفخة تشتعلها «ونفخ فى الصور فصعق(١) من فى السماوات ومن فى الارض الا من شاءالله ثم نفخ فيه اخرى فاذاهم قيام ينظرون. والصور بضم الصاد و سكون الواو وقرء بفتحها أيضاً جمع الصورة لان نافخها هو واهب الصورة باذن الله فاذا تهيأت هذه الصور كانت فتيلة إستعدادها كالحشيش المحترق ، وهو الاستعداد لقبول الارواح كاستعداد الحشيش بالنار التى كمنت فيه لقبول الاشتعال، والصور البرزخية كالسرج مشتعلة بالارواح التى فيها فننفخ اسرافيل نفخة واحدة فتمر على تلك الصورة فتطفيها وتمر النفخة التى تليها وهى الاخرى على الصور المستعدة للاشتعال وهى النشأة الاخرى فيشتعل بأرواحها فاذاهم قيام ينظرون ـ فيقوم تلك الصور أحياء ناطقة بمن ينطقها الله فمن ناطق بالحمدلله ومن ناطق يقول : «من بعثنا(٢) من مرقدنا» ومن ناطق بالحمدلله الذى أحيانا بعدما أماتنا واليه النشور. وبالنفخ الاول أشار النبى صلى الله عليه وآله وسلم فى قوله : «انه يموت أهل الارض حتى لايبقى أحد ـ ثم يموت أهل السماء حتى لايبقى أحد الا ملك الموت وحملة العرش و جبرئيل و ميكائيل قال : فيجيء ملك الموت حتى يقوم بين يدى الله عزوجل ويقال له من بقى وهو أعلم فيقول يارب لم يبق إلا ملك الموت وحملة العرش و جبرئيل وميكائيل فيقال فليموتا جبرئيل و ميكائيل فيقول الملائكة رسولاك و أميناك فيقول إنى قضيت على كل نفس فيها الروح الموت و حملة العرش فيقول لحملة العرش فليموتوا قال ثم يجيء ملك الموت كئيباً حزيناً لايرفع طرفه فيقال من بقى فيقول لم يبق إلا ملك الموت فيقال له مت ياملك الموت ثم يأخذ الارض بيمينه والسماوات بيمينه ويقول أين الذين كانوا يدعون معى شريكا أين الذين كانوا يجعلون الهاً «ثم نفخ(٣) فيه اخرى فاذاهم قيام ينظرون»

١ـ سورة الزمر آية (٦٨)
٢ـ سورة يس آية (٥٢)
٣ـ سورة الزمر آية (٦٨)

استبصار فى الاشارة الى الزبانية

قال تعالى : «عليها تسعة(١) عشر» إعلم أن مـدبرات الامورفى بـرازخ عالم الظلمات وأشباح عالم الطبيعة التى ظاهرها الدنيا وباطنها طبقات الجحيم هى المشار اليه بقوله: «فالمدبرات(٢) أمراً» بعدقوله:«والسابقات سبقاً» لان وجود كل منها تحت وجود جوهر قدسى مفارق الذات سابق الوجـود على النفسانيات والطبيعيات المدبرات كروحانيات العالم الكبير الجسمانى والعالم الصغير الانسانى فهى فى العالم الكبير العلوى أرواح الكواكب السيارة والروح الاثنى عشرية والمجموع تسعة عشر مدبراً وكذا فى العالم الصغير البشرى هى رؤس القوى المباشرة للتدبير والتصرف فى البرازخ السفلية تسعة عشرقوى سبعة منها مبادى الافعـال النباتية وأسبابها التى ثلاثة منها اصول واربعة منها فروع وإثنا عشر مبادى الافعال الحيوانية عشرة منها مبادى الادراكات التى خمسة ظاهرة وخمسة باطنة وإثنان الشهوة والغضب فان لكل من هذه التسعة عشر مدخلا فى اثارة نار الجحيم التى منشأها ثوران حرارة جهنم الطبيعة التى كانت اليوم كامنة عن نظر الخلائق وستبرز يوم القيامة بحيث يراها الناس محرقة للجلود قطاعة «نزاعة للشوى(٣) تدعوا من ادبر وتولى» فمن كان على هدى من ربه مستوياً على صراط مستقيم صراط الله العزيز الحميد فيسلك سبيل الله بنور الهـداية بقدمى العلم والعمل يصل الى دار السلام ويسلم من هذه المعذبات والمهلكات ويتخلص عن رق الدنيا وأمر الشهوات «ضرب الله(٤) مثلا رجلا فيه شركاء متشا كسون ورجلا سلماً لرجل هل يستويان مثلا الحمد لله بل اكثرهم لايعلمون »

١ـ سورة المدثر) آية (٣٠)
٢ـ سورة النازعات آية (٥)
٣ـ سورة المعارج آية (١٦)
٤ـ سورة الزمر آية (٢٩)

اشراق عقلی-فی سر شجرة طوبی وشجرة الزقوم

قال سبحانه : «طوبی لهم(۱) و حسن مآب» وقال : «ان شجـرة(۲) الـزقوم طعـام الاثيم» ای شجره طعام الاثمين « انها شجرة تخرج فی اصل الجحيم » يعنی الطبيعة الدنيوية «طلعها کانه(۳) رؤس الشياطين» والطلع عبارة عن مبدء وجود البدن الموجب لحصول الاثمار وبروزها عن الاکمام ، والاثمار هی الاغذية کانه ای کل طلع منها رأس شيطان من الشياطين : وهی الاهوية المـردية والامانی الباطلة التی يتغذی بها ويتقوی نفوس أهل الضلال ، ويمتلی بهاطبائعهم وبواطنهم من الشهوات الدنيوية الموجبة لنار الجحيم والعذاب الاليم .

وإعلم أن النفس الانسانية اذا کملت فی العلم والعمل صارت کشجرة طيبة فيها ثمرات العلوم الحقيقية وفواکه المعارف اليقينيـة فمثل شجرة طـوبی مثال النفس السعيدة الکريمة علماً وعملا وقد روی فی طريق أصحابنا رضـوان الله عليهم : «أن شجرة طوبی أصلها فی دار علی بن أبی طالب عليه الصلوة والسلام وليس من مـؤمن إلا وفی داره غصن من أغصانها وذلک قول الله تعالی : «طـوبی لهم (٤) وحسن مآب» فتأويل ذلک من جهة العلم أن المعارف الالهية سيما مايتعلق بأحـوال الاخرة إنما يحتاج فيها إلی إقتباس النور من مشکوة نبوة خاتم الانبياء صلی الله عليه وآله وسلم بواسطة أول أوصيائه وأشرف اولياء امته عليه السلام فان انوار العلوم الالهية إنما إنتشرت فی نفوس المستعدين من بدر ولايته ونجم هدايته کما أفصح عنه قول النبی صلی الله عليه وآله وسلم : «انا مدينـة العلم و علی بابها» وذاته المقدسة بالقياس الی سائر الاولياء والعلماء بالولادة المعنوية کـذات آدم أبی البشر فی الولادة الصورية ولهذا وردت عن النبی صلی الله عليه وآله وسلم: «ياعلی أنا وانت ابوا هذه الامة» قال صاحب الفتوحات المکية : «إن شجرة طوبی لجميع شجرات الجنان

۱ـ سورة الرعد آية (۲۹)

۲ـ سورة الدخان آية (٤۳و٤٤)

۳ـ سورة الصافات آية (٦٤)

٤ـ سورة الصافات آية (٦٥)

كآدم لماظهرمنه البنين فان الله لما غرسها و سواها فنفخ فيها من روحه ولما تولى الحق غرس شجرة طوبى بيده ونفخ فيها من روحه زينها بثمرة الحلى والحلل الذين فيها زينة للابسها فنحن أرضها كماجعل ماعلى الارض زينة لهاوأعطت فى ثمر الجنة كلها من حقيقتها عين ماهى عليه كما أعطت النواة النخلة وما يحمله النور الذى فى ثمرها انتهى.» فظهر منه أن شجرة طوبى يراد بها اصول المعارف والاخلاق ليكون زينة النفوس القابلة كما أن ماعلى الارض زينة لها و ذلك لان ارض تلك الشجرة إذا كانت نفوساً فحللها لابد أن يكون من قبيل زينة العلوم والمعارف ومحاسن الاخلاق والملكات.

توضيح فى حقيقة الدنيا والاخرة

قال الله تعالى : (١) «انما الحيوة الدنيا لعب ولهو وزينة وتفاخر بينكم» وقال «(٢)وما الحيوة الدنيا إلا متاع الغرور»

واعلم أن الدنيا من عالم الملك والشهادة والاخرة من عالم الملكوت والغيب وربما قيل: إن الدنيا عالم المحسوسات والاخرة عالم المعقولات. وهـذا غير سديد(٣) و هذا قول الفلاسفة المنكرين للمعاد الجسمانى ولوجود الجنة والنار الجسمانيين والاجود أن يقال: الدنيا عالم الكون والفساد والاخرة دار القرار وقيل مرآت الاخرة فانها عالم الشهادة ويرى فيها عالم الغيب وهى الاخرة . فعالم الدنيا محاك لعالم الاخرة فمن الناس من وفقه الله ويسر له النظر والاعتبار فلاينظر الى شىءٍ من هذا العالم الا ويعبر به الى عالم الاخرة فيسمى عبوره عبرة وقد امر الله تعالى عباده به بقوله: «فاعتبروا يا اولى الابصار» ومنهم من عميت بصيرته فلم يعتبر ولم يعبر عن هذا الحبس فاحتبس فى عالم الحس والشهادة وسيفتح إلى حبسه أبواب جهنم «اولئك(٤) ما يأكلون فى

١ـ سورة الحديد آية (٢٠)

٢ـ سورة الحديد آية (٢٠)

٣ـ سورة الحشر آيه (٢)

٤ـ سورة البقره آية (١٧٤)

بطونهم إلا النار» والحق الحقيق ان الجنة والنار مخلوقتان لقوله تعالى: «وجنة (١) عرضها كعرض السماء والارض اعدت للذين آمنوا» وقوله: «فاتقوا النار التى (٢) وقودها الناس والحجارة» وهذا هو المروى عن الائمة كما روى قدوة المحدثين ابوجعفر محمد بن على بن بابويه القمى (رضى الله عنه) فى عيون أخبار الرضا عليه السلام بسنده المتصل إلى عبدالسلام بن صالح الهروى قال: قلت لعلى بن موسى الرضا عليه السلام يا بن رسول الله أخبرنى عن الجنة والنار أهما اليوم مخلوقتان فقال: «نعم قد دخل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الجنة ورأى النار لما عرج به إلى السماء» قال: قلت له: إن قوماً يقولون إنهما اليوم مقدرتان غير مخلوقتين فقال عليه السلام: ما اولئك منا ولا نحن منهم من أنكر خلق الجنة والنار فقد كذب النبى صلى الله عليه وآله وسلم و كذبنا وليس فى ولايتنا على شيء و يخلد فى نار جهنم قال الله: هذه (٤) جهنم التى يكذب بها المجرمون يطوفون بينها وبين حميم آن» وقال النبى صلى الله عليه وآله وسلم: «لما عرج بى إلى السماء أخذ بيدى جبرئيل عليه السلام فادخلنى الجنة فناولنى من رطبها فاكلته فتحول ذلك نطفة فى صلبى فلما هبطت الى الارض واقعت خديجة فحملت فاطمة عليها السلام ففاطمة حوراء فكلما اشتقت إلى الجنة شممت رائحة إبنتى فاطمة عليها السلام» وبالجملة الدنيا هى النشأة النارية الداثرة الكائنة الفاسدة من ركن إليها إستحق النار والاخرة هى النشأة النورية العالية الباقية وهى صورة الجنة ومنازلها إلى أنها محجوبة عن هذه الحواس لمن عرف نفسه وعرف ربه تجرد ذاته عن غشاوة الدنيا وصار من اهل الاخرة ونعيمها «وتلك (٥) الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً فى الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقين»

قاعدة فى تحقيق الخلافة

اعلم أنه لما اقتضى الحكمة الالهية الجامعة لجميع الكمالات المشتملة على

١ـ سورة الحديد آية (٢١)

٢ـ سورة البقرة آية (٢٤)

٣ـ وقد برهن فى محله وجود عالم شبحى مقدارى بين العالمين

٤ـ سورة الرحمن آية (٤٣ و٤٤)

٥ـ سورة القصص آية (٨٣)

الاسماءِ الحسنى والصفات العليا بسط مملكة الايجاد و الرحمة و نشر لواءِ القدرة والحكمة باظهار الممكنات وايجاد المكونات وخلق الخلائق وتسخير الامور وتدبيرها وكان مباشرة هذا الامر من الذات القديمة الاحدية بغير واسطة بعيدة جداً لبعد المناسبة بين عزة القدم وذلة الحدوث فقضى سبحانه بتخليف نائب ينوب عنه فى التصرف والولاية والحفظ والرعاية فلا محالة له وجه إلى القدم يستمد من الحق سبحانه ووجه إلى الحدوث يمدبه الخلق فجعل على صورته خليفة يخلف عنه فى التصرف وخلع عليه خلع جميع أسمائه وصفاته ومكنه فى مسند الخلافة بالقاءِ مقادير الامور إليه و إحالة حكم الجمهور عليه فالمقصود من وجود العالم أن يوجد الانسان الذى هو خليفة الله فى العالم فالغرض من الاركان حصول النباتات ومن النباتات حصول الحيوانات ومن الحيوانات حصول الانسان ومن الانسان حصول الارواح ومن الارواح الناطقة حصول خليفة الله فى الارض «انى(١) جاعل فى الارض خليفة» فالنبى لابد أن يكون آخذاً من الله متعلماً من لدنه معطياً لعباده وهادياً لهم فهو واسطة بين العالمين سمعاً من جانب ولساناً إلى جانب و هكذا حال سفراءِ الله تعالى إلى عباده و شفعاءِ يوم تناده فلقلب النبى صلى الله عليه وآله وسلم بابان مفتوحان، باب مفتوح إلى عالم الملكوت و هو عالم اللوح المحفوظ وعالم الملائكة العلمية والعملية (ومنشأ الملائكة العلمية والعملية خل) وباب مفتوح إلى القوى المدركة ليطالع ما فى الحواس ليطلع على سوانح مهمات الخلق فهذا النبى يجب أن يلزم الخلائق فى شرعه الطاعات والعبادات ليسوقهم بالتعويد عن مقام الحيوانية إلى مقام الملكية فان الانبياءِ رؤس القوافل .

كشف تنبيهى

في بيان الفرق بين النبوة والشريعة والسياسة

إعلم أن نسبة النبوة إلى الشريعة كنسبة الروح إلى الجسد الذى فيه الروح والسياسة المجردة عن الشرع كجسد لا روح فيه. وقد ظن قوم من المتفلسفة انه لا فرق بين الشريعة والسياسة وبين أفلاطن الالهى فساد قولهم فى كتاب النواميس وأوضح

١ـ سورة بقرة آية (٣٠)

الفرق بينهما بالفعل والانفعال؛ وأما الفرق من جهة الفعل فأفعال السياسة جزئية ناقصة مستبقاة مستكملة بالشريعة وأفعال الشريعه كلية تامة غير محوجة إلى السياسة والفرق من جهة الانفعال أن امر الشريعة لازم لذات المأمور به وأمر السياسة مفارق له مثاله أن الشريعة تأمر الشخص بالصوم والصلوة فيقبل و يفعله بنفسه فيعود نفعه اليه والسياسة إذا امرت الشخص يأمره برفعه الملبوس وأصناف التجمل وإنما ذلك من أجل الناظرين لامن أجل ذات اللابس .

تحقيق فى سبب الرؤيا الصادقة

وليعلم اولا أن معنى الرؤيا إنحباس الروح من الظاهر إلى الباطن والمراد من الروح هو الجوهر البخارى الحار المركب من صفوة الاخلاط وهى مطية للقوى النفسانية وبها يتحرك القوى ويتصل الحاسة والمحركة إلى الانتهاء وقد ذكر بعض صفاتها وبالجملة هذه الروح بواسطة العروق الضوارب ينشر (ينتشر خ ل) إلى ظاهر البدن وقد يحبس إلى الباطن بأسباب مثل طلب الاستراحة عن كثرة الحركة ومثل الاشتغال بتأثيره فى الباطن لينفتح السدد لهذا يغلب النوم عند امتلاءِ المعدة ، ومثل أن يكون الروح قليلا ناقصاً فلايفى بالظاهر والباطن جميعاً ولنقصانها وزيادتها أسباب طبية مذكورة فى كتب الاطباءِ فاذا انحبست الروح الى الباطن وركدت الحواس بسبب من الاسباب بقيت النفس فارغة عن شغل الحواس لانها لايزال مشغولة بالتفكر فيما يورده الحواس عليها فاذا وجدت فرصة الفراغ وارتفعت عنها الموانع إستعدت للاتصال بالجواهر الروحانية الشريفة العقلية التى فيها نقوش جميع الموجودات كلها المعبرة عنها فى الشرع باللوح المحفوظ والجوهر النفسية والقوى الانطباعية من البرازخ العلوية التى فيها صور الشخصيات المادية والجزئيات الجسمانية فاذا اتصلت بتلك الجواهر قبلت مافيها من النقوش لاسيما ماناسب أغراض النفس و يكون مهماً لها فحينئذ اذا ارتفع الحجاب بالنوم الذى هو اخ الموت قليلا يظهر فى مرآت النفس شيئاً من النقوش والصور التي في تلك المرائى مما يناسبها و يحاذيها

فان كانت تلك الصورجزئية وبقيت فى النفس بحفظ الحافظة اياها على وجهها ولم يتصرف فيه القوة المتخيلة فيصدق هذه الرؤيا وان كان المتخيلة غالبة اوادراك النفس للصورة ضعيفا صارت المتخيلة بطبعها الى تبديل ما رأته النفس بمثال كتبديل العلم باللبن و تبديل العدو بالحية و تبديل الملك بالبحروالجبل (١)

تذكرة فى اضغاث الاحلام وهى المنامات التى لا اصل لها

إعلم أن النفس بقوتها الخيالية التى هى فى عالمها بمنزلة القوة المحركة فى

١ــ فى المبدء والمعاد ص ٣٤٦ : «وتحقيقه ان لكل معنى عقلى من عالم الابداع صورة طبيعية فى عالم الكون اذالعوالم متطابقة فالعلم لماكان مما يتقوى به النفس وهو جوهر روحانى والصورة العلمية للانسان انما يحصل بعد حذف الزوايد والاختلاف عما يدركه الحس من اشخاص النوع وبعد ذلك يكون الباقى صورة غيرمختلفة بل لها خالصاً صافياً سايغاً نيله للعقل الانسانى ولماكان البدن مثالا للنفس واللبن غذاءاً لطيفاً سايغاً شرابه للبدن فيكون نسبته للبدن نسبة العلم الى النفس ففى التعبير يعبر به عن العلم ومن هذا القبيل ما نقل ان رجلا جاء الى ابن سيرين و قال رأيت كان فى يدى خاتم اختم به أفواه الرجال وفروج النساء فقال انك مؤذن تؤذن فى شهر رمضان قبل الفجر فقال صدقت وجاء آخر فقال كانى اصب الزيت فى زيتون فقال ان تحتك جارية اشتريتها ففتش عن حالها فانها امك لان الزيتون اصل الزيت فهو رد الى الاصل وقال آخر كانى اغلق الدر فى اعناق الخنازير فقال انك تعلم الحكمة من غير اهلها و كان كما قال فالتعبير من اوله الى آخره مثال يعرفك طريق ضرب الامثال وليس للانبياء عليهم السلام ان يتكلموا مع الخلق الا بضرب الامثال لانهم كلفوا ان يتكلموا مع الخلق على قدر عقولهم و كما ان عقول الخلق مثال للعقول العالية فى الحقيقة و كذا ما يخاطب بهم ينبغى ان يكون امثلة للمعارف الحقة و قدر عقولهم انهم فى النوم و النايم لايكشف له شىء الا بمثل فاذا ماتوا انتبهوا و عرفوا ان المثل صادق وانما يعنى بالمثل اداء المعنى فى صورة ان نظر الى معناه وجد صادقاً وان نظر الى صورته وجد كاذبا وربما يبدل المتخيلة الاشياء المرئية فى النوم بما يشابهها ويناسبها مناسبة ما او ما يضادها كما من رأى انه ولد له ابن فتولد له بنت و بالعكس و هذا الرؤيا يحتاج الى مزيد تصرف فى تعبيره وربما لم يكن انتقالات المتخيلة مضبوطة بنوع مخصوص فانشعبت وجوه التعبير فصار مختلفاً بالاشخاص والاحوال والصناعات وفصول السنة وصحة النايم و مرضه وصاحب التعبير لاينال الا بضرب من الحدس ويغلط فى كثير الالتباس

هذا العالم فكما يصدر منها فى عالم المحسوسات بقوتها المحركة باعانة غيرها من الاسباب أشياء من باب الحركات والتحولات يسمى بالصنائع والافعال، كذلك تفعل باختراعها فى مملكتها وعالمها بالباطن صوراً واشخاصاً جسمانية بعضها مطابق لما يوجد فى العوالم وبعضها جزافيات لاأصل لها فى شىء من العوالم والبرازخ والصور المتأصلة التى تكون فى العوالم بعضها مطابق لبعض اذ النشئآت والعوالم «متطابقة خل» مطابقة بحسب الصور الاما يخترعها النفس بدعابة المتخيلة و شيطنتها فانها مجرد إنشاء لاأصل لها فاذا إخترعت المتخيلة بدعابتها و إضطرابها التى لايفتر عنها فى أكثر الاحوال صوراً جزافية وإنتقلت فيها وحاكتها باموراخرى فى حال النوم وشاهدها النفس وبقيت مشغولة بمحاكاتها كما يبقى مشغولة بالحواس فى اليقظة وخصوصاً إذا كانت ضعيفة فى جوهرها منفعلة عن آثار القوى فلا يستعد للاتصال بالجوهر الروحانية والمتخيلة باضطرابها قوية بسبب من الاسباب فلا يزال يحاكى و يخترع صوراً لا وجود لها ويبقى فى الحافظة إلى أن يستيقظ فتذكر ما رآه فى المنام ولمحاكاتها أيضاً أسباب من احوال البدن ومزاجه فان غلب على مزاجه الصفراء حكاها بالاجزاء الصفر وان كان فيه الحرارة حاكاها بالنار والحمام والحار وان غلب البرودة حاكاها بالثلج والشتاء ونظائرهما وان غلبت السوداء حاكاها بالاشياء السود والامور الهائلة وإنما حصلت صورة النار مثلا فى التخيل عند غلبة الحرارة لان الحرارة التى فى موضع يتعدى إلى مجاورتها كما يتعدى نور الشمس إلى الاجسام بمعنى انه سيكون سببا لحدوثه إذا خلقت الاشياء موجودة وجوداً فايضاً بأمثاله على غيره والقوة المتخيلة منطبعة فى الجسم الحار فيتأثر به تأثيراً يليق بطبعها كما مر أن كل شىء قابل يتأثر من شىء فانما يتأثر منه بشىء يناسب جوهر هذا القابل وطبعه فالمتخيلة ليست بجسم حتى يقبل نفس الحرارة فيقبل من الحرارة ما فى طبعها للقبول له و هو الصورة الحار فهذا هو السبب فيه.

تكملة فى معرفة سبب العلم بالمغيبات فى اليقظة

قد عرفت سبب الاطلاع بالغيوب فى النوم من ركود الحواس واتصال النفس بالجواهر العقلية والنفسية وقبولها من تلك المبادى صوراً يناسبها و اهتمت بها

ويمكن أن يكون ذلك لبعض النفوس فى اليقظة(١) لوسع قوتها بالنظر الى جانب العلو وجانب السفل جميعاً كما يقوى بعض النفوس ليجمع فى حالة واحدة الاشتغال بعدة امور فيكتب ويتكلم ويسمع فمثل هذه النفوس التى لها اقتدار ما على ضبط الجانبين يجوز ان يفتر عنها فى بعض الاحوال شغل الحواس ويطلع على عالم الغيب فيظهر لها منه بعض الامور كالبرق(٢) الخاطف وهذا ضرب من النبوة ثم ان ضعفت المتخيلة بقى فى الحفظ ما انكشف له من الغيب بعينه كان و حياً صريحاً و ان قويت المتخيلة واشتغلت بطبيعة المحاكاة فيكون هذا الوحى مفتقراً إلى التأويل كما يفتقر الرؤيا الى التعبير(٣).

وصية

إعلم أيها السالك إلى الله تعالى والراغب إلى نيل ملكوت ربه الاعلى والطالب للنزول فى الفردوس الاعلى ان بحر المعرفة ليس له ساحل الان لكل درجة بقدر غوصه وخوضه ولا يمكن الخوض والغوص لكل من كان مباشر الأعمال السبعية والبهيمية ومزاول المكائد الشيطانية لان فيهم رسخت الهيئآت الفاسقة والملكات المضلة وارتكمت على أفئدتهم فبقوا حيارى تائهين فى تيه الجهالة وظلمات الحيرة وقد حبطت أعمالهم

---

١ - فى المبدء والمعاد ص٣٤٨ ويمكن ان يكون ذالك لبعض النفوس فى اليقظة بسببين احدهما الخ.

٢ - البرق أول مايبدوا للعبد من اللامع النورى فيدعوه الى الدخول فى حضرة القرب من الرب للسير فى الله

٣ - فى المبدء والمعادص ٣٤٧ الثانى ان يغلب على المزاج اليبوسة والحرارة ويقل الروح البخارى حتى يتصرف النفس لغلبة السوداء وقلة الروح عن المواد والحواس فيكون مع فتح العين وساير ابواب الحواس كالمبهوت الغافل الغايب عما يرى ويسمع وذلك لضعف خروج الروح الى الظاهر فهذا ايضاً لايستحيل ان ينكشف لنفسه من الجواهر الروحانية شىء من الغيب فيحدث به ويجرى على لسانه كانه ايضاً غافل عما يحدث به وهذا يوجد فى بعض المجانين والمصروعين وبعض الكهنة فيحدثون بمايكون موافقاً لماسيكون وهذا نوع نقصان يظنه الجهلة كمالا وولاية والسبب الاول نوع كمال.

وإنتكست رؤسهم فمالهم من معرفة الله من نصيب .«والذين(١) آمنوا و كانوا يتقون لهم البشرى فى الحيوة الدنيا و فى الاخرة»

واعلم ياأخى ان نفسك مسافر إلى الله تعالى من أول منزل من منازل وجودها وبدنك مركبك فتاهب للزاد والاستعداد بالسلاح الذى يدفع بها سراق المنازل و قطاع المراحل حتى يصلك إلى المطلوب الحقيقى والمقصود اليقينى الذى هومنتهى الغايات .

واعلم ان ما سردنا عليك من بعض مسائل الحكمة الحقة الالهية التى لايتأتى لكل دركه ولايتيسر ضبطه إلالمن كان فطرته سليمة عن الامراض الدنياوية والوساوس الشيطانية وترك الاشتهار وطلب الجمعية ـ حق حقيق بالاخذ،أحق بالبيان بل بالتبيان وهذه علانية وعيان عند العقول الاخروية المعرضين عن زهرات الدنيوية فما حققت لك ماتيسر لنا بفضل الله ورحمته وماوصلنا إليه بفيضه من أسرار المبدء والمعاد ، وهو لكل قوم هاد ، والحمدلله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين .

١ـ سورة يونس آية (٦٣ و ٦٤)

تحقیق فی بیان مرامه فی المعاد ودفع الاشکالات الواردة علی مختاره (قدس)

قوله اعلی الله مقامه (ص٥٦س١٥) والمعاد فی یوم المعاد هذا الشخص بعینه الخ

اعلم ان جماعة الملاحدة والدهریة ذهبوا إلی إمتناع حشر الاجساد والارواح لانهم زعموا أنه لیست للانسان غیر هذا البدن العنصری المتغیر حقیقة و ینعدم بزوال الحیوة والمعدوم لایعاد.

وذهب جمع إلی أن هذا البدن المحسوس یستحیل معاده لانه ینعدم بعد الموت **وجماعة** من المتکلمین ذهبوا إلی جواز إعادة المعدوم وعلیه بنوا حشر الاجساد وجماعة منهم یقولون: إن الانسان لاینعدم بعد الموت بالکلیة لان له أجزاءِ أصلیة یبقی بعد الموت

واتفق المحققون من الحکماء و جمیع أهل الملل والادیان علی حقیة أصل المعاد واختلفوا فی کیفیته فجمهور المتکلمین واهل الفقه من العامة ذهبوا إلی أن المعاد جسمانی فقط و هولاءِ ینکرون تجرد الروح وبقائه والروح عندهم جسم سارفی البدن سریان الزیت فی الزیتون والماءِ فی الورد وهذا القول مخالف للاخبار والایات الواردة فی بقاءِ الانسان بعد الموت وأحوال البرازخ والسعادات العقلانیة والروحانیة ولاشك فی بطلان هذا القول لانه قول سقیم ساقط عن الاعتبار ولعل مفسدة إنکار المعاد الجسمانی لیست أکثر من هذا.

وجمهور الفلاسفة من أتباع المشاءِ ذهبوا إلی أن المعاد روحانی فقط لان البدن العنصری یفنی بعد الموت ولایعاد والنفس امر مجرد روحانی لا سبیل للفساد الیها وان عود النفس إلی البدن بعد قطع تعقلها مستلزم للتناسخ **واهل الاشراق** ذهبوا إلی أنه جسمانی وروحانی معاً ولکن یقولون بعود الروح إلی البدن المثالی المنفصل قال الشیخ الاشراقی: «وبه (ای العالم الاشباح المجردة) تحقق بعث الاجساد علی ماورد فی الشریقه الحقة الالهیة وجمیع مواعید النبوة ـ» (شرح حکمة الاشراق ص٥١٧)

وذهب کثیر من أهل الاسلام إلی القول بالمعادین کالغزالی والکعبی والراغب

الاصفهانی وجمع آخر من أهل السنة والجماعة .

وجمهور علماء نا الامامية وأشياخنا الاثنا عشرية حشرهم الله تعالى مع الائمة الطاهرين (عليهم السلام) ذهبوا إلى القول بالمعادين لان النفس عندهم مجرد باق ويعود والبدن لاينعدم بالكلية والاجزاء المتفرقة من الانسان تبقى وبه يقول النصارى واهل التناسخ ولكن اهل التناسخ ذهبوا إلى قدم الروح وردها إلى البدن فی هذا العالم لافی نشأة اخرى. والقائلون بالمعادين إختلفت أقوالهم في المعاد، ذهب جمع منهم إلى أن الروح تعود إلى عين البدن الدنيوى. وجمع إلى أن عود الروح يكون في مثل هذا البدن. وصاحب هذا الكتاب (صدر اعاظم الحكماء رضى الله عنه وأرضاه) إلى أن المحشور في يوم النشور نفس هذا البدن الموجود فی دار الغرور مع تبدل حالات و انتقالات مناسبة للاخرة .

إعلم أن بيان مرام هذا المحقق العظيم يتوقف على بيان مقدمات ذكرها في الاسفار والمبدء والمعاد، والمشاعر، والشواهد الربوبية وساير كتبه نذكرها على نحو الاختصار

المقدمة الاولى : ان الموجود فی الخارج والاصيل فی الاعيان هو الوجود والماهية ظل وعكس وشبح تنتزع منه، وليس من الامور الاعتبارية التى لاتحقق لها في الاعيان كما ذهب اليه بعض الحكما وجمهور اهل الكلام، وأن شيئية كل شيء و تشخصه إنما هو بوجوده الخاص ، و كل مفهوم وماهية كلية من حيث هى لاتأبى عن الصدق على المتكثرات وبالوجود يتشخص كل متشخص ، ولاشك انه مما يشتد و يضعف وهو مع بساطته ذو درجات متعددة متكثرة وله ظهورات متعددة متفننة ؛ فرد منه غنى بالذات ، وفرد منه ضعيف محتاج إلى الغير بالذات ، والتباين بين الموجودات ينشأ من تباين أنحاء الماهيات ولما كانت الماهيات اموراً اعتبارية يرجع هذا التباين إلى التباين السرابى .

المقدمة الثانية : انه يجوز التشكيك فی أفراد ماهية واحدة بأن يكون لها أفراد مختلفة بالشدة والضعف وأن يرجع النقص والكمال إلى نفس الطبيعة ؛ فللانسان فرد مادى ، وفرد برزخى مثالى ، وفرد مجرد تام عقلى ؛ والوجود المفاض

عن الحق الأول ينحدر من الوجود العقلى والفرد المجرد التام (لكل طبيعة) إلى الوجود المثالى ومن الفرد المثالى إلى الافراد المنتشرة المادية .

المقدمة الثالثة : أن شيئية الشيء فى المركبات الخارجية انما تكون بصورته لان المادة فى كل شيىء أمر مبهم، ونفس المادة مع قطع النظر عن الصورة المقومة لها ليست شيئاً بالفعل ولا قسط لها فى نظام الوجود من الفعلية والتحصل، ومبدء تحقق المركبات ومنشأ الآثار فى الماديات هو الصورة النوعية وأن نسبة المادة إليها نسبة النقص إلى التمام. وبالجملة الصورة فى كل مركب عبارة عن نحو وجود هذا المركب وقد قرر ان فصل الاخير فى الانواع جامع لجميع المراتب الحاصلة من الحركات والانتقالات و لذا قيل: ان تشخص البدن فى كل حيوان انما هو بصورته ونفسه المدبرة لبدنه لا بجسمه وجسده ، ولو تبدلت الصورة الطبيعية بصورة مثالية، كما فى النشأة الانسان بعد الموت أو بصورة اخروية كما فى الاخرة ، هذا التبدل غير قادح فى هذية الانسان ؛ ولكل إنسان بدن مثالى جسمانى ذا مقدار وشكل ولون وهيئآت جسمانية فى باطن هذا الجسم المحسوس فى الدنيا نسبته إلى البدن الاخروى نسبة الناقص إلى الكامل .

المقدمة الرابعة : ان الوجود فى عموم الموجودات ليس على وتيرة واحدة و هو فى المقادير والمتصلات و الزمانيات و المتدرجات مشوب بالكثرة والاعدام لان الموجود الزمانى الجسمانى ليس له هوية صريحة بالفعل لان فى إتصاله إنفصاله ووحدته عين كثرته وفى المجردات ليس الامر كذلك لان كل مجرد له هوية صريحة بالفعل ليس له تجدد و كثرة خارجية لاسيما المجرد العقلى و نشأة المجردات نشأة فسيحة عظيمة جداً وعالمها عالم السعة والاحاطة ونشأتها نشأة الوصل والاتحاد يتصالح فيها المتخالفات ويتوافق فيها المتباينات ، وجوهر النفس مع كونها واحداً شخصياً لسعة وجودها و كمال إحاطتها تسمع وتبصر وتذوق وتشم بسمع و بصر وذوق وشم عقلى فجميع القوى الموجودة فى مقام فرق النفس بحيثيات متعددة فى مقام جمعها موجودة بجهة واحدة ولكن الامر فى هذه النشأة ليس كذالك لضيق وعائها و نقص وجودها و لهذا الجسم الواحد فى هذه النشأة لايمكن أن يتصف بصفات متضادة من الحرارة

والبرودة و غيرهما من جهة واحدة .

المقدمة الخامسة : ان التكثر والتعدد فى نوع واحد كما أنه يحصل بمشاركة المادة وجهة القابلية ، كذلك تحصل من الجهات الموجودة فى الفاعل كالموجودات البرزخية النزولية والصور الخيالية القائمة بالنفس ولاشك أن تكثر الافراد فى المثاليات ليس من جهة المادة القابلة لترفعها عن المادة بل التكثر والتعدد فى الماديات أيضاً يحصل من الجهات الفاعلية بوجه ـ والنفس الانسانية بقوتها الخيالية تخلق وتنشأ فى صقعها الداخلى موجودات خارجة عن جهات هذا العالم المادى ولها عالم وسيع بل لكل نفس فى الاخرة عالم أوسع من الدنيا .

هذه هى المقدمات التى يتوقف عليها حشر الاجساد و المعاد الجسمانى ـ وأنت إذا تأملت فى هذه المقدمات يظهر لك أن المحشور يوم الاخرة عين هذا البدن الموجود فى دار الغرور روحاً وبدناً مع تغيير خصوصيات البدن من الوضع والجهة و غير هما وهذه التغييرات لاتقدح فى تشخص البدن ، لان المادة فى كل شىء مأخوذة على نحو الابهام و تعين كل شىء بصورته ولو جاز تحقق الصورة بدون المادة لكانت صورة و فعلية الاترى أن بدن الانسان يعرض عليه حالات متبدلة من الصباوة والترعرع والبلوغ والشباب والكهولة ومع هذه التغيرات لايخرج عن كونه بدن انسان والغفلة عن تجرد الخيال صارت سبب إنكار حشر الاجساد . **و المصنف ممن تفرد** باثبات هذا المعنى و برهن فى كتبه ومسفوراته تجرد القوة الخيالية

تحقيق عرشى

اعلم أن لازم عود النفس من البرزخ إلى هذا العالم وتعلقها بالبدن الجسمانى هو اجتماع النفسين فى بدن واحدة لان كل مادة جسمانية معدة لحدوث النفس و متى حصل فى البدن مزاج صالح فلامحالة تفيض من المجرد العقلى نفس مدبرة له من دون تراخ ومهلة لان المجرد تام الفاعلية ليس فيه حالة منتظرة و إذا فرض تعلق نفس آخر بهذا البدن كما هو المفروض يلزم إجتماع النفسين فى بدن واحدة و

لازمه وجود صورتين لمادة واحدة و هـو باطل هذا بناءاً على طريقة القوم فى ابطال التناسخ .

واما بناءاً على طريقة المصنف: ان النفس لماكانت جسمانية الحدوث،فهى تكون فى أول حدوثها ووجودها عين المواد والاجسام وبعدار تقائهاو إنتقالها من النشئآت الجمادية والنباتية والحيوانية والانسانية إلى عالم القـدس وجوارالرحمة تصير مجرداً تاماً مترفعاً عن المادة الجسمانية.لان النفس لتجردها عن المادة لاتفنى بعد خراب البدن والموت إنما هو من لوازم المادة الجسمانية ، ولاشك ان انتقال النفس من مـرتبة إلى مرتبة اخرى إستكمال ذاتى وانتقال جبلى ينبعث من ذاتها و كما ان النفس بعداستيفاء جميع درجات النباتية وصيرورتها حيوانالاترجع إلى درجة النباتية كذلك إذاخرجت عن البدن واتصلت بعالم القدس وموطن أبيها المقدس يستحيل عودها إلى هذا البدن ورجوعها الى البدن بعدفرض إنسلاخها عنه عبارة عن رجوعها من الفعلية إلى القوة و من الوجود إلى العدم؛ والشىء لايقتضى بطلان ذاته، فلايمكن إنحطاط النفس عن مقامها الأعلى إلا بعروض إنفعال مادى وتغيرذاتى ؛ وهذادليل قاطع على بطلان التناسخ وعدم جواز إنتقال النفس من بدن إلى بدن آخر سواء كان على وجه النزول أو الصعود

نقل واشكال، بحث وتحقيق

اعلم أنه بناءاً على طريقة المصنف العلامة ان البدن المحشور فى المعاد ليس هذا البدن العنصرى المادى الفاسد،وقدقلنا إن إنتقال النفس المجردة من البرزخ إلى البدن المادى مستحيل مطلقا و لازمه رجوعها من الفعلية إلى القوة و لايمكن دفع هذا الاشكال بناءاً على تجرد النفس وبقائها بعد خراب البدن وإضمحلال القوى ورجوع النفس إلى البرزخ **ولم ارفى** كلام أحد من السابقين واللاحقين ما يـدفع به هـذه الشبهة ، و كل ماقيل فى دفع هـذا الاشكال لايغنى ولايسمن من جوع ولا يخلو عن الخلل والقصور .

قال غياث اعاظم الحكماء (غياث الدين المنصور) فى دفع إشكال تعلق النفسين

ببدن واحدة: «إن للنفس الانسانية ضربين من التعلق بالبدن **اولهما** أولى وهو تعلقها بالروح البخارى **و ثانيهما** ثانوى و هو تعلقها بالاعضاءِ الكثيفة فاذا إنحرف مزاج الروح وكاد أن يخرج عن صلاحيـة النفس إشتـد التعلق الثانوى من جانب النفس بالاعضاءِ وبهذا يتعين الاجزاءِ تعيناً ما **ثم عند المحشر** إذا جمعت وتمت صورة البدن ثانياً وحصل الروح البخارى مرة اخرى عاد تعلق الروح كالمرة الاولى ،فذلك التعلق الثانوى يمنع من حدوث نفس اخرى على مزاج الاجزاءِ **فالمعـاد هى النفس** الباقية لنيل الجزاءِ» .

ويقرب من هذا ماذكره **المحقق الدوانى و السيد المحقق الداماد (قدس) و بعض آخر** فى تصحيح المعاد الجسمانى **وفيه مالايخفى** من الخلط والاشتباه لان منشأ حدوث النفس ووجودها عبارة عن الحركات والتحولات الذاتية من حد الجمادية إلى الانسانية وإذا انقطعت الرابطة بينها وبين البدن ورجعت إلى ربها يصير البدن تراباً واقعاً فى سبيل الحركات لان نشأة المادة نشأة التغير والزوال والفناءِ **بل ان سئلت الحق** أن النفس بعد رجوعها إلى عالم القدس وانقطاعها عن البدن لايصدق عليها أنها صورة للبدن الفاسد ولايصدق على البدن أيضاً أنه مادة للنفس المنسلخة عنه إلا مجازاً بل كان نسبتها إلى جميع الاجسام على السواءِ لان الارتباط والعلاقة بين النفس تكون من الطرفين الاان الارتباط من جانب النفس ايجابى ومن ناحية البدن اعدادى ولذا ورد عن الا قدمين: «ان النفس والبدن يتعاكسان ايجاباً وإعداداً» وإذا انحل تركيب البدن يرجع كل عنصر ومادة إلى أصله ، ويستحيل بقاءِ تعلق النفس به .

ولو قلنا ببقاءِ الاجزاءِ والمواد بعد إنحلال التركيب لاشك انه إذا اجتمعت الاجـزاءِ والمواد السابقة وصارت مستعدة لتعلق النفس المدبرة إياها فلامحالة تفيض على المزاج الصالح نفساً مناسبة له وقد قررنا ان تعلق النفس بالبدن تعلق طبيعى ينشأ من مناسبات ذاتية وإستعدادات تامة بينها وبين البدن ، على أنه بناءاً على الحركة الجوهرية و الاستكمالات الذاتية ليس النفس فى إبتداءِ حدوثها شيئاً مذكوراً وأول وجودها و طليعة ظهورها إنما يكون فى المادة الجسمانية بل هى فى أول الفطرة عين المادة الجسمانية وليس تعلقها بالبدن تعلقاً إرادياً .

ومن كلام هذا السيد الاجل يظهر انه (ره) غفل عن نكتة أصلية حكمية وهى انه لو فسد البدن يبطل الاعضاء ومزاجها وينحل تركيبها ومع فساد التركيب لايبقى للنفس تعلق لفساد المزاج وبطلان الاعتدال. والغفلة عن كيفية وجود النفس ومراتبها ومقاماتها وإنبعاث البدن والقوى عنها صارت سبب هذا الخبط العظيم.

خلاصة الكلام انه يرد على ماذكره إشكال تعلق النفسين على بدن واحد (بناءً على الحكمة المشهورة) ورجوع النفس بعد حصول الفعليات الى القوة أيضاً (بناءً على مختار المصنف قدس الله لطيفه وأجزل تشريفه)

نقل وتزييف

إن بعض الاجلة المتأخرين (وحيد عصره وفريد دهره استاذ مشايخنا العظام الاقا على المدرس ره) **قد تصدى** لتصحيح المعاد الجسمانى وعود الروح إلى البدن العنصرى فى رسالة سبيل الرشاد لابأس بذكر كلامه على نحو الاختصار وبيان وجوه الخلل فيه.

هذا الرجل العظيم يقول إن نصوص الكتاب والسنة تدلان على عود الروح الى البدن الجسمانى الدنياوى ولما كانت إعادة النفس إلى البدن فى هذه النشأة وحشرها فيها مستلزماً للتناسخ اختار أن البدن يذهب إلى حيث الروح بالحركة الجوهرية ومنشأ هذه الحركة هى **العلاقة** الذاتية التى تكون بين النفس والبدن، وعدم إنسلاخها بالكلية عن البدن بالموت. لان العلاقة الذاتية لاتزول بالموت وبهذه العلاقة يتحرك البدن إلى حيث الروح وغاية وجوده وحركته هى إتصاله بالنفس.

قال فى حواشيه على الاسفار: « فاذا فارقت النفس البدن تخلف فيها آثاراً وودايع من جهاتها الذاتية وملكاتها الجوهرية وهذا الاستخلاف يترتب على تدبيرها الذاتى للبدن وايجابها له بضرب من التبعية وليس لها فيه قصد و شعور بل إنما هو أمر طبيعى تكوينى فاذاً البدن بعد مفارقة نفسه ممتازه فى الواقع عن ساير الابدان المفارقة عنها نفوسها، وكذا عناصره عن عناصرها بهذا الاستخلاف ـ بحيث إذا

شاهدته نفس قوية مكاشفة شاهدته على صفة هذا الاستخلاف ويحكم بانه بدن فارقت عنه نفس كـذا و كذا » أقول وليت شعرى ما المناسبة بين المادة القابلة والصورة المفارقة المجردة بعد إنسلاخها وترفعها عن المادة ورجوعها الى الاخـرة ؛ والنفس إذا فارقت البدن ـ البدن يصير ترابا فاسداً مضمحلا وهباءاً منثوراً يقع فى دار الحركات والمتحركات وربما يصير نباتاً أوحيواناً وانساناً واذا فسد البدن وانحل تركيبه لا يبقى فيه مزاج صالح للتعلق ولا يبقى على بدنيته، وترجع كل جزء منه إلى أصله و جوهره و مبدء تعلق النفس على البدن إنمـا يكون بعد حصول المزاج والاستعداد القابلة للنفس وإذا خرجت النفس عن البدن ينحل المزاج ويبطل البدن ؛ بل الحق ان منشأ الموت ليس إلا إعراض النفس عن البدن والاعراض إنما يحصل بعد فساد المزاج وإنحلال القوى والسر فيه أن المادة الجسمانية متحركة دائماً ولا تبقى فى هذه النشأة شيىء ثابت فى آنين والبدن مثل ساير المواد الجسمانية بعد إعـراض النفس يتصور بصورة اخرى وماقال (ر.) إن البدن يتحرك إلى الروح وهو متميز عن ساير الابدان كلام لاينبغى صدوره عن أصاغر الطلبة فضلا عن هذا الرجل النحرير الذى يأتى بجودة الفكر بمايقرب من شق القمر والبدن إذا صارت أجزائه متفرقة وصار كل جزء منه جزءاً لنوع من الانواع لا يبقى ح وجوده فضلا عن تميزه و كل مادة تقتضى صورة مناسبة لـذاتهـا .

وأسخف من هذا قوله : «يتعلق النفس ثانياً بالبدن الدنيوى لكن بـرجوع البدن إلى الاخرة وإلى حيث الروح لا بعود النفس إلى البدن فيكون النفس واقفاً والبدن يتحرك إليها» أقول زعم هذا الرجل النحرير أن البدن لا يتصور بصورة اخرى بعد مفارقة النفس عنه ولا تحل فيه صورة أصلا وليس الامر كـذلك بداهة ان المادة الجسمانية التى كانت بدن زيد مثلا اذا صارت متصورة بصـورة نباتية أو حيوانية فلا محالة يتحد مع الصورة الحالة فيها ولا تبقى فيها مناسبة التى كانت بينها وبين النفس المفارقة وان كانت العلاقة الباقية من مجرى الصورة اللاحقة التى تصورت المادة بهامع مع انه باطل فى نفسه لا ينتج ما هو (ره) بصدده **والعجب انه** (ره) فراراً عن مفسدة التناسخ قال : برجوع البدن إلى الروح وهذا مع انه لا اصل له لا ينفعه بل هو كر على ما فر

منه لان تعلق الروح بالبدن مع حركة البدن اليها إن كان فى هذه النشأة يلزم التناسخ لان التعلق بالبدن الدنياوى لايكون إلا فى هذه النشأة وإن كان مراده ان البدن يتحرك ويستكمل شيئاً فشيئاً إلى أن يتجرد عن المادة فيلزم أن لايكون المحشور فى المعاد البدن الجسمانى المادى مع أنه خلاف الفرض. وإن قال قائل كما ذكره بعض مشايخنا العظام فى العلوم العقلية والمعارف الالهية فى توجيه كلامه فى بعض اوقات استفادتى منه دام ظله (هو الحكيم المحقق سيد الفقهاء والمجتهدين وحيد عصره وفريد دهره السيد ابو الحسن القزوينى روحيفداه) إن آخر إستكمال البدن يكون مبدء تعلق النفس به ثانياً فنقول : ان كان هذا التعلق فى الدنيا يلزم أن تكون الاخرة عين الدنيا ويلزم رجوع النفس بل تجافيها عن مقامها الشامخة إلى البدن ولانعنى من التناسخ إلا هذا ؛ مع ان التعلق يستدعى حصول المزاج المعتدل المناسب للتعلق فيلزم إجتماع النفسين على بدن واحدة وان كان هذا التعلق فى الاخرة فلازمه تبدل البدن المادى وانتقاله من هذه النشأة إلى البرزخ فيلزف خلاف الفرض .

خلاصة الكلام أن النفس بعد بلوغها إلى الكمالات اللائقة بها الكامنة فى ذاتها لايتنزل إلى رتبة إرتفعت عنها وقد علمت أن الموت عبارة عن بلوغ النفس إلى الكمالات اللايقة بها و إستغنائها عن الالات ويلزم من تعلقها بالبدن ثانياً رجوع فعليتها إلى القوة وهذا كاشف عن إحتياجها إلى البدن ويرشدك إلى هذا قوله تعالى: رب ارجعونى لعلى أعمل صالحاً كلا أنها كلمة هو قائلها. والحق مع المصنف العلامة أعلى الله مقامه والمعاد فى يوم المعاد عين هذا البدن الشخصى الموجود فى هذه النشأة لابدن مثله . وإن شئت زيادة التحقيق فى هذا المقام فراجع إلى كتب المصنف فان أمثال هذه التحقيقات حقه (قده) فى الدورة الاسلامية . **قوله فى ص ٧٣ س ٢ ـ ومن غلب عليه الخ قال ره فى حواشى حكمة الاشراق** ص ٥١٠ إعلم ان الله تعالى خلق جواهر النفوس مختلفة بالماهية ، اما بحسب اصل الفطرة او باكتساب الفضائل والرذائل فبعضها خيرة نورانية شريفة مايلة الى الالهيات عظيمة الرغبة فى الاتصال بالروحانيات العقليات فهى معادها وبعضها كدرة خسيسة ظلمانية شريرة مائلة إلى الجسمانيات عظيمة الرغبة فى الاتصال بهذه الجسمانيات الكثيفة ، وبعضها متوسط بين الخيرية

والشرية واقعة بين العقليات والحسيات فالاول هم المقربون وأهل القدس عالمهم عالم العقول والمعقولات والاخيرة هم أصحاب الشمال والمجرمون النواكس الاذقان فى اللطافة والكثافة كما أشار إليه الشارح وعالمهم عالم الصور المقدارية الغائبة من هذه الحواس الدنيوية دون الاخروية ومنهم السعداء واصحاب اليمين **اذا تقرر هذا** فاعلم انه ذهب بعضهم **كصاحب اخوان الصفاء** و غيره إلى أن جهنم عبارة عن عالم الكون والفساد والنار هى الطبيعة المحللة للاجساد المستولية على الابدان والجلود بالاذابة والتحليل والتبديل فى كل آن المفنية لها فى أسرع زمان لولم يؤد الغاذية بدلها كما فى قوله تعالى: «**كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب**» وقوله تعالى: «**واتقوا النار التى وقودها الناس والحجارة**» وقوله: «**انكم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم**» فان هذه الاجسام العنصرية لها طبيعة متصرفة فيها بالنضج والاحالة فحسبوا ان النار المشار إليها فى القرآن الطبيعة السارية فى الاجسام الحسية سيما التى تحت السماء الدنيا و مما يؤكد هذا الحسبان وإن كان باطلا عندنا كما علمت فيماسبق ان الاكوان الطبيعية كلها سائلة زائلة واقعة تحت الفساد بواسطة استيلاء الطبيعة بالتصريف والتحويل والتحليل و كذا النفس مادامت متعلقة بهذا البدن متحدة به تؤثر الطبيعة فى ذاتها وفى قواها الحسية فانها منفعلة عن تأثير نيران الطبيعة الكامنة فى البدن بالاذابة والتحليل وتخفيف الرطوبات الصالحة الحاصلة لها من الاغذية شيئاً فشيئاً على الدوام حتى يؤدى إلى الموت و كذا تولمها باحداث الالام والاوجاع التى منشأها الطبيعة المحللة خلقها الله لمصلحة دفع المواد الفاسدة على أن المصلحة فى اصل وجود الطبيعة وإشغالها الحرارة الغريزية إستكمال النفس الناطقة للانسان مادامت فى البدن بهذه التحولات و التقلبات لتنقلب إلى أهله مسروراً فاذا ارتفع الانسان من هذا العالم إلى عالم التصور والتعقل خلص من عذاب النيران إذ لا وجود للطبيعة فى غير هذا العالم ومما يؤكد ظنهم أيضاً كون عدد الزبانية وسدنة الجحيم بعينه كعدد قوى الخادمة المدبرة للابدان الحيوانية و كذا كون أبوابها سبعة كابواب القوى الطبيعية المفتوحة إلى

جهنم البدن من عالم النفس اصل القوى متشعبة من عالمها وهى مفتوحة لاهل الجحيم من الجن والانس و باب القلب مغلق على من طبع الله على قلبه ومن ذلك كونها موصوفة فى القرآن بأنها أسفل سافلين والطبيعة العنصرية كذلك فالجحيم هى الطبيعة **قال فى الباب الحادى والتسعين** من الفتوحات: «إعلم أن جهنم من أعظم المخلوقات وهى سجن الله فى الاخرة وسميت جهنم لبعد قعرها يقال بئر جهنام إذا كانت بعيدة القعر وهى تحوى على حرور و زمهرير ففيها البرد على أقصى درجاته و الحرارة على أقصى درجاته وبين اعلاها وقعرها خمس سبعون مأة من السنين ومن ذلك دلالة قوله تعالى كلما خبت زدناهم سعيراً على أن النار محسوسة فان صورة النارية لايتصف بالزيادة والنقصان إلا من كونها قائمة بالمادة الجسمانية لان حقيقة النارية لايقبل هذا الوصف من حيث ذاتها وإنما يقبله الجسم المحترق بالنار الذى تسخره النارية وقيل معنى الاية كلما خبت يعنى النار المتسلط على أبدانهم بواسطة خمود الشهوة والغضب و ركود القوى لمرض أوهرم زدناهم يعنى المعذبين ولم يقل زدناها أى العذاب ينقلب إلى بواطنهم من جهة إكتساب الملكات والامراض فى نفوسهم وهو أشد من العذاب الحسى إذقد سلط اليه فى بواطنهم التفكر فيما كانوا فيه من التفريط فى جنب الله فيكون عذابهم النفسانى أشد من حلول العذاب المقرون بتسلط النار المحسوسة على أجسامهم و منشأه نار النفس الامارة بالسوء التى تطلع على الافئدة ومن ذلك دلالة قوله تعالى : **« وان منكم الاواردها كان على ربك حتماً مقضياً ثم ننجى الذين اتقوا و نذر الظالمين فيها جثياً »** قال فى الفتوحات المكية من عرف هذا القول عرف مكان جهنم وقال النبى لماسئل لقلته فلما سكت عنه وقال فى علم الله و سكوتنا عنه هو الادب ومن ذلك ان النار لايقبل تخليد موحد وماذلك إلا ان نفسه بعلم التوحيد قد صارت عقلا بالفعل وجازت عن مقام الطبع والحس كما فى قول بعض الائمة عليهم السلام حيث سئل عن عموم قوله تعالى وإن منكم إلا واردها جزناها وهى خامدة ومن ذلك الاخبار الدالة على أن مكانها فى هذا العالم الاسفل منها مايدل على أنها تحت السماء الدنيا كما يروى من حديث المعراج انه صلى الله عليه وآله وسلم

رای فی السماءِ الدنیا مالکا خازن النارو فتح له طریق من طرق النار لینظر إلیها حتی ارتقی إلیه من دخانها و شررها وماعن یساره من الباب و کما روی عن ابن عباس ان النار تحت سبعة ابحر مطبقة . **و منها** مایدل علی أنها فی البحر کما روی عن امیر المؤمنین علیه السلام انه سئل یهودیاً أین موضع النار فی کتا بکم قال فی البحر قال ماأراه الاصادقاً و بقوله تعالی والبحر المسجورویروی أیضاًفی التفاسیران البحر المسجور هوالنار و کما روی عن رسول‌الله (ص) لایر کبن بحراً الاغازیاً اومعتمراً فان تحت‌البحر ناراً و قیل ان جهنم هوالبحر وهومحیط بهم ینتشرفیه الکواکب‌ثم یستوقدویکون هوجهنم وقدجاءِ شبه هذا فی کلام الاوائل قال سقراط :وأما الذین ارتکبوا الکبائر فانهم یلقون فی طرطاوس و لایخرجون منه أبداً و أما الذین ندمواعلی ذنوبهم مدة عمرهم فانهم یلقون فی طرطاوس سنة کاملة یتعذبون ثم یلقیهم الموج الی موضع ینادون منه‌خصومهم یسئلونهم‌الاحضار علی‌القصاص‌لینجوا من الشرورفان رضواعنهم والا اعیدوا الی طرطاوس ولم یزل ذلک دأبهم الی أن یرضی خصومهم عنهم والذین کانت سیرتهم فاضلة یتخلصون من هذه المواضع من هذه الارض و یستریحون من المحابس و یسکنون الارض النقیة . **ومن‌الاخبار** مایدل علی أن بعض جهنم فی هذه‌الارض کماروی عن جابربن عبدالله قال رأیت الدخان یخرج من أرض ضرار و یقال أنه حضرت بقعة منها ویقرب من هذاحدیث وادی برهوت المروی عن أمیرالمؤمنین علیه السلام قال ابغض البقاع وادی برهوت فیه ارواح الکفار و فیه بئرماءِه أسود منتن یأوی الیه أرواح الکفار وحکی الاصمعی عن رجل من حضرموت انه قال نجدمن ناحیة برهوت رائحة فظیعة جداً فیأتینا بعد ذلک خبرموت عظیم من عظماءِ الکفار و الجواب عن هذه الوجوه و الدلائل کلها أن لکل من الجنة والنار نشأة أصلیة هی فی عالم الاخرة و نشأة جزئیة و مظاهر کونیة فی الدنیا و مستقر النار و حقیقتها هی دارالبوار و لها مظاهر ومکامن فی هذا العالم فما ذکره من‌الوجوه العقلیة لایدل علی‌أکثر من‌أن یکون لها کینونة جزئیة وظهوراً خاصاً فی هذا العالم و کذا نقل‌من الاخبار

لايدل أزيد من أن لهامظاهرفى هذاالعالم وأماالنار الحقيقية فمحل إشتعالها و بروزها بحيث لايمكن على الخلائق كلهم وظهورسلطانها هى الدارالاخرة عين ما أحاط بهم سرادقها كماقال: «و برزت الجحيم لمن يرى» وقوله: «كلالو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم، ثم لترونها عين اليقين» فهى الان كانت باطنة غير بارزة ولاظاهرة بل مستورة إلا على أهل الكشف واليقين وهذاالمحسوس من النار ليس محرقاً حقيقة والذى يباشر الاحراق والتفريق حقاً وحقيقة هى نارإلهية مستورة عن هذه الحواس خارجة عن الفكروالقياس لكنها مرتبطة بهـذاالمحسوس إرتباطاً و محل ناريتها الحقيقية دارالبوار لادار الوجود وقاناالله و جميع أهل اليقيـن من شرها وضرها يوم الدين».

أقول: إن مبدءِ العذاب ومنشأ الاحراق فى الاخرة عبارة عن الملكات الحاصلة لكل إنسان بحسب أعماله وأفعاله كما أن مبدءِ الثواب ومنشأ اللذات الاخروية ليس إلاالملكات الراسخة فى النفوس ولما كانت النشأة الاخرة نشأة تامة مجردة عن المادة الجسمانية المستحيلة الكائنة لاتكون علل التعذيب والتنعيم خارجة عن ذات النفوس المحشورة وليس الاخرة دارالعلل الاتفاقية الخارجة المؤثرة فى الاشياء، فكل انسان يحشر فى الاخرة مع ما اكتسبها من الملكات والصـور الحسنة الحاصلة من الرياضات النفسانية و العبادات والاعمال الصالحـة أوالصـور البهيمية والملـكات الشيطانية الحاصلة من التمرد والعناد والانكارومخالفة الرسل والسفراءِ الالهية عليهم السلام والمعذب أمرداخلى غير خارج عن حيطة وجودالمعذب قال عزمن قائل فى سورة آل عمران: «**يوم تجد كل نفس ماعملت من خير محضراً، وما عملت من سوء تودلو ان بينها و بينه أمداً بعيداً**» و قال فـى سورة بنى إسرائيل «**وكل انسان الزمناه طائره فى عنقه و نخرج له يوم القيامة كتاباً يلقيه منشوراً اقرء كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا**» قال فى سورة الكهف: «**ووضع الكتاب فترى المجرمين مشفقين ممافيه ويقولون: ياويلتنا مالهذاالكتاب لايغادر صغيرة ولاكبيرة الا احصاها**»

قوله ص ٧٥ قال سقراط معلم أفلاطون: «وأما الذين إرتكبوا الكبائر فانهم يلقون فى طرطاوس الخ» نقل المصنف فى أكثر كتبه هذا الكلام من السقراط ولم نتحقق مأخذ هذا النقل إلى الان مضمونه موافق لبعض الايات والروايات والمأثورات الدالة على خروج بعض العصاة والفجار عن النار. قوله: «ينادون منه خصومهم يسئلونهم الاحضار على القصاص» لا يخلو اعن تشويش بل غير صحيح والانسب أن يكون يسئلونهم العفو عن القصاص اومايشبه هذه العبارة ـ يظهر من كلام سقراط انه كان قائلا بخلود الكفرة والفجرة والعصاة الذين رسخت فى نفوسهم ملكات الردية والصور البهيمية فى النار أبدالابدين وخروج بعض العصاة الذين ندمواعلى ذنوبهم مدة عمرهم وقصرت آثامهم عن النار والدخول إلى دار الرحمة بعد زوال منشأ العذاب عن نفوسهم لان الصور الحاصلة من الاعمال السيئة مالم تصر ملكة راسخة فى النفس يمكن زوالها و بطلانها وترجع النفس بعد زوالها إلى صفاء ذاتها وحقيقتها وقد حققنا هذا الامر فى مباحث تجسم الاعمال وحصول الملكات وتصوبر النيات يوم الاخرة وقد قررنا ان لكل صفة راسخة وملكة نفسانية وصفة غير راسخة ظهوراً خاصاً فى كل موطن ونشأة وربما تكون لصورة واحدة آثار مختلفة فى مواطن مختلفة .

نقل وتحقيق

قال صدر المتألهين فى الشواهد (ص٢١٩) : «الاشراق السادس عشر فى كيفية خلود أهل النار الذينهم أهلها فيها. هذه مسئلة عويصة موضع خلاف بين علماء الرسوم وعلماء الكشف وكذا موضع خلاف بين علماء الكشف هل تسرمد العذاب عليهم إلى مالانهاية له أويكون لهم نعيم بدار الشقاء، فينتهى العذاب فيهم إلى أجل مسمى، مع إتفاقهم على عدم خروج الكفار منها **وانهم ماكثون الى مالانهاية له** فان لكل من الدارين عماراً ولكل منها ملاؤها ؛ والاصول الحكمية دالة على أن القسر لايدوم على طبيعة وان لكل موجود غاية يصل إليها يوماً وأن الرحمة الالهية وسعت كل شيء كما قال جل شأنه : «عذابى اصيب به من أشاء و رحمتى وسعت كل شيء» وعندنا أيضاً اصول دالة

على أن الجحيم وآلامها وشرورها دائمة بأهلها كما أن الجنة ونعيمها وخيراتها دائمة باهلها ، إلا أن الدوام لكل منهما على معنى آخر. وأنت تعلم أن نظام الدنيا لا ينصلح إلا بنفوس غليظة وقلوب قاسية ولو كان الناس كلهم سعداء لاختل النظام. إلى أن قال: فاذا كان وجود كل طائفة بحسب قضاء إلهى ومقتضى ظهور اسم ربانى فيكون لها غايات طبيعية ومنازل ذاتية والامور الذاتية التى جبلت عليها الاشياء إذا وقع الرجوع إليها تكون ملائمة لذيذة وإن وقعت المفارقة عنها أمداً بعيداً كما قال وحيل بينهم وبين مايشتهون . والله متجل بجميع الاسماء فى جميع المقامات فهو الرحمن الرحيم وهو العزيز الغفار . وفى الحديث : «لولا أن تذنبون لذهب بكم وجاء بقوم يذنبون»

ملخص مراده من هذه الكلمات واشباهها التى ذكرها فى هذا الكتاب و ساير كتبه فى هذا المبحث : ان جميع الموجودات متحركة إلى الحق الاول لان لكل وجهة هو موليها «ومامن دابة إلا وهو آخذ بناصيتها ان ربى على صراط مستقيم» وهو غاية كل شيء ونهاية كل موجود وقد قرر ان النهايات هى الرجوع إلى البدايات والتوجه الى مبدء الوجود والسير إليه فطرى لكل موجود وإنصراف الاشياء عن الحق وإنكارها له وتمردها عن أوامره ونواهيه وإكتساب الملكات الرذيلة الردية لاينافى السعادة الذاتية والتوجه الجبلية .

وقد قرر فى مقره ان جميع الحركات والانتقالات فى الاشياء إلى الله وبالله وفى سبيل الله و كل شيء بحسب الفطرة ذاهب إليه **واذا حصلت** فى الكافر والمنافق والعاصى ملكات ردية حاصلة عن الكفر والنفاق والعصيان فلا محالة ينحرف عما فطر عليه وبقدر إنحرافه عن الفطرة يعاقب فى الاخرة إلا أن الفطرة الاصلية يقاوم مع العذاب والالم الناشى عن التمرد ولما كان جوهر النفس مجرداً غير قابل للفساد والحق يتجلى فى كل شيء بالرحمة الذاتية ومبدء العذاب امر عارض على الفطرة والذاتى يدوم والعرضى يزول والقسر ليس بدائمى ولا أكثرى يرجع مآل كل موجود إلى الرحمة

أصل نقدش لطف وداد وبخشش است — قهر بروى چون غبارى از غش است
ميدهد جان را فراقش گوش مال — تا بداند قدر أيام وصال
گفت پيغمبر كه حق فرموده است — قصد من از خلق احسان بوده است

وفى الادعية المأثورة برحمتك التى وسعت بها كل شىء

آن خداى دان همه مقبول ونا قبول — من رحمة بـدا وإلى ما بـدا يـؤول

از رحمت آمدند و برحمت روند خلق — اين است سر عشق كه حيران كند عقول

خلقان همه بفطرت توحيد زاده اند — اين شرك عارضى شمر وعارضى يزول

يك نقطه دان حكايت ماكان ومايكون — اين نقطه گه صعود نمايد گهى نزول

قال ره : نقل فى الفتوحات « انهم يخرجون إلى الجنة حتى لا يبقى فيها احد من الناس ويبقى أبوابها تصطفق وينبت فى قعر جهنم الجرجير »

أقول : سبقة الرحمة على الغضب لا تنافى دوام العذاب لان الرحمة الرحمانية التى وسعت كل شىء غير العنايات الخاصة التى تشمل أهل الايمان دون أهل الكفر والعصيان نعم غلبة الرحمة على الغضب غير قابلة للانكار والمخلدون فى النار بالنسبة إلى أهل النجاة اقلون .

والحق ان دار الجحيم دار بلاء ونقمة آلامها و شرورها دائمية وليس لاهلها خلاص عن هـذا السجن والايات القرآنية والمأثورات النبوية والولوية ناطقة على خلود أهل الكفر والعصيان فى النار على الدوام وحمل العذاب على العذب وحمل الخلود على الزمان الطويل لعب بالايات القرآنية والروايات الواردة عن أهل العصمة والطهارة (ع) والسر فى ذلك أن الدار الاخرة دار فعلية و كمال و ينتهى فيها الحركات وليست بدار اعداد واستعداد لان النفس فى الاخرة مستكفية بذاتها وقد قررنا فى مقره ان النفوس بحسب بدو الوجود وإن كانوا داخلين تحت نوع واحد لكن بحسب الحشر والنشأة الاخروية أنواع متبائنة .

ولا شك أنه بناءاً على الحركة الجوهرية النفس الناطقة تتصور بصور مناسبة لافعالها و أعمالها فى هذه النشأة . والهيئآت الردية المظلمة والصور البهيمية الكدرة إذا بلغت إلى حد تصورت النفس بها وصارت داخلة فى وجود النفس واستحكمت بنيانها فى الروح بحيث صارت منشأ فعليتها لا يمكن زوال هذه الصور المولمة الموذية و ماتزول فى الاخرة عن النفوس ويتخلص النفس عن آلامها وشرورها انماهى أعراض غريبة غير داخلة فى جوهر النفس وهوية وجودها وأما الذين رسخت فى باطن وجودهم هذه الملكات

ليس لهم رافع خارجى ولا داخلى ولا يرتفع عنهم العذاب بل يدور عليهم دائماً ويتجدد عليهم أزلا وأبداً وإذا لم تكن لهم حركة مستقيمة فلامحالة يقفون فى النار وغاية حركاتهم تجدد العذاب و مبدء هذا العـذاب جوهر ذواتهم وحقيقتهم و المبدء دائمى بدوام الحق والعذاب تابع له والوجود الفائض عن الحق يمر على المؤمن والكافر على الاول رحمة ونعيم وروح وريحان

وعلى الكافر عذاب وغصة

(بريكى زهراست وبرديگر شكر)

وفى الصحيفة الملكوتية «كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غيرها ليذوقوا العذاب . وان شجرة الزقوم طعام الاثيم كالمهل يغلى فى البطون كغلى الحميم .»

فللعـذاب صعود و نزول إعداداً وايجاباً بالنسبة إلى النفوس والابـدان الاخروية ولايمـكن لاهل الخلود الخروج عن دائرة العـذاب فلامبدء لحركة اهل الجحيم لاخارجاً ولاداخلا لان الخروج ناش عن الحركة المستقيمة طولا وإذا كان مبدء الحركة نفس ذات المتحرك فلامحالة يدور على نفسه فى الحركة فمادام ذاته بـاقية و العذاب بـاق والمتحرك فـى الاخرة مستكف بذاته ومبدء ذاته وغـاية وجود أهل النار ذوق العذاب .

هذا مجمل الكلام فى هذا المقام والتفصيل يقتضى مجالا واسعاً **والحمد لله المشكور المعبود فياض الجود وواهب الوجود وله الحمد و الشكر وحده ابد الابدين، الصلوة على رسله وأنبيائه خصوصاً على سيدنا محمد واسطة نزول البركات والحسنات و آله صلوة تامة دائمة قد تم تصحيح كتاب المظاهر الالهية والتعليق عليها مع كمال العجلة فى آخـر شهر شوال المكرم سنة ١٣٨٠ من الهجرة النبوية المصطفوية**

مشهد- جلال الدين الموسوى الآشتيانى مدرس الفلسفة الاسلامية فى جامعة خراسان

فهرس مطالب كتاب المظاهر الالهية والتعليقات والهاخاطا بينها وبين الاصل

فهرست الاعلام

الفخر الرازی (م ٦٠٦)

العلامة الحلی (آیت الله فی الافاق (٦٤٨

-٧٢٦

الشیخ بهاء الدین الجبعی العاملی (٩٥٣

-١٠٣١)

عز الدین حسین بن عبد الصمد والد

البهائی (٩١٨-٩٨٤)

فخر المحققین (٢٠ ج ١- ٦٨٢ -

١٥ ج ١- ٧٧١)

فرفوریوس الیونانی

شیخنا الکلینی (م ٣٢٨-٣٢٩)

الاقا محمدرضا (قمشه‌ای) (م ١٣٠٦)

الاقا محمد (بیدآبادی)

محیی الدین المعروف بالشیخ الاکبر

(م ٦٣٨)

ملا اسماعیل الاصفهانی

محمد بن حمزة الفناری (م-٨٣٤)

ملا محمد جعفر اللنگرودی

الاقا میرزا هاشم الگیلانی

الاقا میرزا مهدی الاشتیانی (م-١٣٧٢

بهمنیار (م ٤٥٨)

الاقا میرزا احمد الاردکانی الشیرازی

(آخوند نوری) المولی علی بن جمشید

(م -١٢٤٦)

ملا عبد الرزاق القاشانی (م ٧٣٦)

المعلم الثانی الفارابی (٢٥٩ وسیج

٣٣٩ دمشق)

المولی الرومی جلال الدین (م ٦٧٠

حافظ شیرازی

ملا محسن الفیض الکاشانی (١٠٠٧

-١٠٩١)

المولی عبد الرزاق اللاهیجی (م ١٠٧٢)

على رغم ما بذلناه من الجهود فى تصحيح هذا الكتاب عثرنا على أخطاء بسيطة لاتضر بالمقصود ورجائنا الاكيد من القراء تصحيح الكتاب قبل مراجعته .

فهرس الخطاء والصواب

سقطت من ص٣٨ ألسطر ٢٥ بعد كلمة يلزم ان ، هذه العبارة : يكون الواحد عين الكثير

الصفحة	السطر	الخطاء	الصواب
١	٢٥	هذالكتاب	هذا الكتاب
٣	١٥	تكميل القوة النظرية	وتكميل القوة النظرية
٣	١٥	يصير النفس	تصير النفس
٥	٢٣	سورة مباركة	السورة المباركة
٨	٢٤	عن جلبات	عن جلباب
٩	٢٧	آقاميرزاهاشم	الآقا ميرزا هاشم
١١	٢٤	الوجود الظهور	فالوجود والظهور
١١		فعلمه بذاته	يكون علمه بذاته
١٢	١٣	علة الوجود وجود	فعلة الوجود وجود
١٣	١٨	حقيقته	وحقيقته
١٣	١٩	فهوغيب	غيب
١٤	١٤	شمول	وشمول
١٤	١٨	ان الاطلاق	وان الاطلاق

الصفحة	السطر	الخطا	الصواب
١٦	١٤	وأنه وجود	ووجود
١٦	١٥	للتفخيم	للتفهيم
١٦	٢٤	الصمد	والصمد
١٩	١٣	وليكن	ولكن
٢٣	١٢	مشرب	المشرب
٢٤	١٦	كل	فكل
٢٥	٢٠	لجرده	لتجرده
٢٦	١٩	فى مرتبة	وفى مرتبة
٢٦	١١	العملوم	المعلوم
٢٦	٢٠	نحوالاتم	النحوالاتم
٢٦	٩	حقيقتاً	حقيقياً
٢٧	٢٢	تابته	ثابتة
٢٩	٢٥	موجودى	موجود
٢٩	٢٥	إدراكها	ادراكه
٣٨	١٧	ويجب ان يكون	ويجب أن تكون
٣٥	٢٣	بعض	البعض
٣٧	١٣	كثرة	وكثرة
٣٧	١٦	والكثرةان التجسم	والكثرة تجدأن التجسم
٣٨	١٣	المفاضة	المفاض
٣٨	١٥	الفياضية	الفياضة
٣٨	٢٧	وجود	الوجود
٣٨	٢٨	القرق	الفرق
٣٨	٢٨	(صفة نفسية هى معان قائمة)	(صفة نفسية قائمة بذاته)

الصفحة	السطر	الخطاء	الصواب
٣٩	١٦	مما كثرت	مما كثر
٤٥	٢٠	وكتب السماوية	والكتب السماوية
٤٥	٢٠	كان لله	كان له
٤٦	١٤	وجود عقلى ووجود مثالى ووجود مادى،	وجوداً عقلياً و وجوداً مثالياً ووجوداً مادياً
٤٨	٩	ان توجه الحبى	أن التوجه الحبى
٤٨	١٠	والمفاتيح	ومفاتيح
٤٨	٢٠	سر ولاية	سر الولاية
٤٨	٢٣	كو	گر
٤٩	١٢	وله المقام	وله مقام
٤٩	١٧	وللحقيقية	وللحقيقة
٤٩	٢٣	والوالغرم	اولوالعزم
٦٧	٢٣	اويعاقب وفيه	اويعاقب فيه وفيه
٧١	١٣	فالاول	فالاولى
٧١	١٥	القادسة	القدسية
٧٢	١١	فالاول	فالاولى
٧٢	١١	القوة العقيلة	القوة العقلية
٧٧	٢٠	ان مرور على	ان مرورهم على
٨١	١٨	نفسه	نفسها
٨٨	٢١	سأل عن على(ع)	سأل على(ع)
٨٨	٢١	معنى الاية	عن معنى الاية
١٠١	١٨	بعدقطع تعقلها	بعدقطع تعلقها

الصفحة	السطر	الخطا	الصواب
١٠١	٢٠	اى العالم	اى عالم
١٠٣	٨	فصل الاخير	الفصل الاخير
١٠٣	١٠	فى النشأة	فى نشأة
١٠٨	٨	القابلة	القابل
١٠٨	٢٣	فيها مناسبة	فيها المناسبة التى
١٠٩	٩	مقامها الشامخة	مقامها الشامخ
١٠٩	١٢	فليزف خلاف الفرض	فيلزم خلاف الفرض
١١٠	٢	والاخيرة	والاخير
١١٠	٢١	إلى أهله مسروراً	إلى أهلها مسرورة
١١١	٩	لان حقيقة	لان الحقيقة
١١١	١٤	سلط إليه	سلط الله
١١٢	١٦	حضرت	حضر موت

بهاء ۵۰ ریال